22 DEC. 04

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از ادای لوازم تحمیدات الهی و وظایف صلوات حضرت
رسالت پناهی علیه [illegible] چنین گوید
فقیر غفر ذنوبه مباهی علی بن الحسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالصفی ایده الله
بالطف الخفی که چون در شهور سنه تسع و ثلثین و تسعمائه بواسطه
تحول روزگار و تقلب لیل و نهار بعد خلاص و نجات از حبس [illegible] که لم
[illegible] مصادرات و تحمل انواع ریاضات و اصناف بلیات بحدود
هرات رود که از جبال غرجستان منبعث است افتاده بود و آن دیار

جمعیت آثار شرف ملازمت سلطان [illegible] [illegible]

اسلام و ایمان و ماحی ظلم و ظلمت [illegible] المسیحیین [illegible]

نصیر الدوله و ظهیر الملة شاه محمد سلطان [illegible] خلدت ظلال عاطفته

علی مفارق اهل الزمان ما دست داده در آن اوقات [illegible]

که خلاصی از درکات نیران و ترقی بر درجات جنان [illegible]

بدین نوای نو آیین و نظم چون در ثمین که حسب الحال [illegible]

این قیل و قال است مترنم و متکلم می بود [illegible]

چون بهشت مخلد خلاص [illegible] دوزخ و عقوبت هیچ [illegible] هزار شکر

خدا را که از عنایت سلطان گذشت محنت و الم [illegible]

[illegible] بحکم ان مع العسر یسرا گشت میسر هزار عشرت باقی [illegible]

وصف چلوه سید تحفت و جاه و مسند · بلغر دولت سلطان بن شاه محمد

زمین و زمن [illegible] آمال اهل زمان · که درگه او هست خلق را مرجع و مقصد

بدان خدای که [illegible] طاعت [illegible] · ای بنای کز آب [illegible] معهدی

بحق جمله ملایک [illegible] · [illegible] پس و سبحان مجید

با نبیای معظم با صفیای مکرم · بحق حضرت خاتم رسول اکرم امجد

به سر شاد لاالله علی عالی اعلی · بحق آل محمد و عترت احمد

که دل بخدمت سلطان همیشه [illegible] · بهیچ والی دیگر نداشت میل [illegible]

نمود چرخ [illegible] از سر شکر [illegible] · که شد بدولت او جاه من [illegible]

[illegible] خدا [illegible] بحق [illegible] · که باد حضرت سلطان [illegible]

[illegible] محمد امیر کبیر والی عالی · [illegible] قاعده بذل و عطا [illegible]

بدانکه [illegible] علم و فضل مشرف · [illegible] اهل [illegible] مجمع [illegible]

و چون خاطر [illegible] آن [illegible] فضایل [illegible]

گاهی بمستمع شمایل وهبی با فقت دل خزین صحبت و خدمت ایشان
برغبتی چه تمام بر نشستن شتافت و دران اثنا بر ضمیر کیمیا تاثیر گذشت و در خاطر
خاطر عاطر گذشت که برای نزهت روح افزای ایشان نوای نیازی
از لطایف و نوادر کتاب که قبل از آن جمع کرده بود بسیار دو نغمه
دلپذیر انجمن افزای از نتایج طبع معجزه طراز حریفان سخن پرداز که پیش از این فراهم
آورده بود ترتیب داده که مطالعه آن سبب انبساط و فرح و نشاط
و باعث انبساط بر بساط انبساط باشد تا بعد فراغ از انتظام امور
مهمات ایام و آسودگی از ازدحام خواص و عوام که موجب کلال طبع
و تشویش و سبب ملال مزاج شریف گردد بدان لطایف و نکات
و ظرایف و حکایات کلفت زدای اقبال باشند و اگر بنگار
تشحیذ عبادت و تشبیه بر آینه ضمیر منیر که جام جهان نمای عالم صغیر
است و کمتر التفات بشنیدن این نکات بهجت افزا ارزانی دارند و محظوظ فرمایند

شیخ بزرگوار مصلح الدین سعدی شیرازی رحمة الله علیه بو صف این معنی گوید

نظر بکردم بچشم عقل در تمامی امور | شنیده‌ام بزبان خموشی سؤالی
نگویمت لب ببند و دیده بردوز | ولیکن هر مقامی را مقالی
زمانی بحث علم و درس تنزیل | که باشد نفس انسان را کمالی
زمانی شعر و شطرنج و لطایف | که خاطر را بود دفع ملالی
خدایست آنکه ذات بی‌مثالش | نگردد هرگز از حالی بحالی

رجا بکرم الهی واثق است و امید بنعم نامتناهی صادق که این لطایف
و نکات لطیفه و ظرایف و حکایات که نتایج طبع و ادراک اهل فضل
و دانش است مطبوع طباع سلیمه لطیفان محفل لطافت کیش شود و مقبول اذهان
مستقیمه حریفان مجلس انس گردد انه قریب مجیب و علیه توکلی
لا یخیب و اساس این رساله که مسمی است بلطایف الطوایف
بر چهارده باب نهاده شد و بنای هر بابی بر چند فصل قرار داده

والله ولی الرشاد و منه المبدأ و الیه المعاد و فهرست ابواب اینست

و ذکر بعضی از مطایبات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با صحابه
و صحابیات و این باب مشتمل است بر هشت فصل — در بیان
استحباب مزاح و اثبات آنکه مطایبه از جمله سنن مرضیه است مخفی نماند
که در احادیث صحیحه و روایات صریحه ثابت شده که آنحضرت صلی الله
علیه و آله با اصحاب و صحابیات و اطفال ایشان و ازواج مطایبه

تبسم میفرمودند و اصحاب نیز در حضور آنحضرت با یکدیگر مطایبه میکردند
و حضرت را بخنده می آوردند و به ثبوت پیوسته که در مجلس حضرت
اشعار بسیار میخواندند و حضرت استماع میفرمودند و طلب افزونی میکردند
و وقتی بود که صد بیت میخواندند و حکایات و افسانهای گذشتگان در
مجلس آنحضرت بسیار میگذشت و گاه بود که حضرت برای کسان خود
بحکایات ایشان مشغول میشدند عبد الله بن حارث بن جزء گفته
که ندیدم هیچ احدی را که بیشتر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مزاح کرده باشد و لیکن مزاح آنحضرت همه حق بود و نیز او گفته که ندیدم
احدی را که بیشتر از آنحضرت تبسم کرده باشد جریر بن عبد الله بجلی گفته
بعد از آنکه ایمان آوردم هرگز آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله
ملاقات نکردم الا آنکه در روی من تبسم نمودند و صحبت رسیده
که آنحضرت از همه خلایق متبسم‌تر و خوشخوی‌تر بودند و انبساط آنحضرت بهمه

مردمان فرار پسیده و نیز ثابت شده است که روزی بعضی از صحابه
گفتند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله با ما مزاح بسیار میکنی یعنی این طریقه
نامناسب به نبوت می نماید آنحضرت فرمودند انی لا اقول الا حقاً
یعنی درستی که من نمیگویم مگر سخن راست و میفرمود که حق سبحانه مانع است که گوینده را
مواخذه نمیکند و ثابت شده که آنحضرت فرمود وای بر کسی که سخن دروغ
گوید تا بدان سبب قوم را بخنداند و وای فرمود و وای بر وی ای بر
وی علما گفته اند این حدیث دلیل است بر آن که اگر کسی در مزاح سخن راست
گوید مردم را بخنداند هیچ باکی نیست و آنکه در حدیث وارد شده که صحابه
مزاح نکنید با برادر خویش خود مراد آنست که در مزاح مبالغه نکنید و آن را
صنعت و عادت خود شعار نسازید چه مزاح دائم سبب خنده بسیار است
و این موجب سختی دل و غفلت است از ذکر حق سبحانه و تعالی و
حاصل آنست که چون کسی در مزاح افراط کند منقصت شان وی باشد و او چه

آزار برادر مومن و عرض و مهابت و وقار مزاح کننده را ببرد اما
آنچه از این امور سالم بود جایز باشد بلکه مستحب زیرا که موجب تفریح
دماغ و شعف قلوب و تطییب نفوس اخوان و سبب انس و محبت
و الفت و مودت دوستان است و در اخبار وارد شده که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که مومن مزاح کن و شیرین سخن باشد
و منافق ترش رو و گره بر ابرو و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
فرموده که هیچ باکی نیست اگر کسی چندان مزاح کند که از حد خوی و
ترش رویی بیرون آید و شیخ فرید الدین عطار گوید

چو طفلی باش خندان و شگفته	که خوش باشد ترش رویی گرفته

در مطایبه آنحضرت با وصی خود از بعضی فضلا استماع یافته
والله اعلم بحقیقته چنین گفته که یکشب در کنار ... بودند و
حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت امیر علیه السلام یکجا نشسته

که هر خرمائی آنحضرت صلی الله علیه وآله میخوردند با هم نشسته بود

تناول میفرمودند استخوان آنرا پنهانی در پیش حضرت امیر میگذاشتند چون

خرما آنحضرت پیش حضرت امیر بطریق مطایبه جمع شده بود پس آنحضرت بر سبیل

مزاح بحضرت امیر فرمودند که من اکل النواة فهو اکول یعنی در پیش هر که

دانه بسیار جمع شده او بسیار خورنده است حضرت امیر در جواب فرمودند

من اکل النواة مع التمر فهو اکول یعنی هر که خرما با دانه خورد او بسیار خورنده

است و از جمله مطایبات آنحضرت نسبت بحضرت امیر علیه السلام آنکه

آنحضرت ابوتراب کنیت نمود یعنی پدر خاک و سه قول در سبب این کنیت

بنظر رسیده اول در صحیح بخاری و مسلم آورده که سهل بن سعد گفت که

حضرت امیر المؤمنین را هیچ نامی خوبتر از ابوتراب نبود و چون

آنجناب را باین نام خواندندی فرحناک شدی از سهل پرسیدند که

آنحضرت صلی الله علیه وآله حضرت امیر را چرا باین نام خواندند گفت

روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله بخانهٔ حضرت فاطمه زهرا
علیها السلام درآمد و حضرت امیر را ندید از حضرت فاطمه پرسید که
پسر عمم کجاست فرمودند که میان من و او سخنی واقع شده لهذا آزرده
خاطر گشته در اینجا قیلوله نفرمود یعنی خواب چاشت اکنون نمیدانم
کجاست حضرت کسی را بخبر فرستاد تا خبر آرد آنکس آمده گفت که در مسجد
بر زمین تکیه کرده است حضرت صلی الله علیه و آله تشریف
دیدند که ردا از دوش مبارکش افتاده و تمام بدن او بخاک آلوده
پیش او نشست و بدست مبارک آن خاک را از کتف و پهلوی آنجناب
دور میکرد و از روی انبساط میفرمود قم یا ابا تراب قول دوم
صاحب کشف الغمه از مناقب ابو المؤید خوارزمی بروایت ابن عباس
آورده که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله دو سال از
هجرت میان مهاجر و انصار عقد مواخات بست و میان هر دو تن

از ایشان برادری او را حضرت امیر برای هیچ کس را برادری تعیین
نکرد او امیر ملول شد و از مسجد بیرون آمد و در صحرا رفت در آنجا
جویی دید خاک آلود که کنار آن جوی خاک آلود شده بود آنحضرت بر کنار آن جوی آمد
و پهلو بر زمین نهاد و از غایت ملال بخواب رفت و باد قدری
خاک از کنار آن جوی بود بر تن حضرت امیر که برهنه شده بود خاک
آلود ساخت حضرت پیغمبر بنور فراست الهی دانست که ملول شده
از عقب آنجناب روان شده او را از کنار آن جوی باز یافت در خواب
شده و تن خاک آلود گشته پیش او نشست و خاک از تن مبارکش
پاک میفرمود و میگفت در حالتی که متبسم بود یا ابا تراب برخیز
رنجیدی که ترا با کسی برادری ندادم والله که ترا برای خود ذخیره داشتم
آیا راضی نیستی که باشی از من بمنزله هارون از موسی الا انه
که بعد از من پیغمبری نیست [illegible] علی [illegible] که برادر دوست دا
رو

اند اولیای حقتعالی دارد شخص تولد کند هر که آید در او ایمان کرد الیمین

مرکب جاهلیت قول پیغمبر تسلیم حضرت محمد نمی استادی شیخ الاسلام مو

قطب الاتقیا امیر جمال الملة والدین عطاء الله الحسینی المحدث رحمه الله

علیه رحمة واسعة در روضة الاحباب آورده که حضرت رسول صلعم

در غزوه ذو العشیرة که سال دوم هجرت واقع شد حضرت

امیر علیه السلام را ابوتراب کنیت نهاد و عمار بن یاسر گوید که در آن

غزوه عشیره من در خدمت حضرت مرتضی علی علیه السلام بودم

و هر دو در سایه درخت خرمای بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان

حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر بالین ما آمد و دید که بر علی

گفت قم یا ابا تراب و در روایتی آنکه فرمود اجلس یا ابا تراب

و در روایتی دیگر آنکه گفت الا کیف یا ابا تراب بعد از آن فرمود یا علی

خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست مرتضی علی گفت آری یا رسول الله

آنحضرت فرمود بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح را پی
کرد و دیگر آنکه روی و محاسن ترا بخون تو رنگ کند این گفته و
دست حق پرست بر سر مبارک فرود میکشید و بر محاسن آنحضرت
با امام حسن علیه السلام بصحت رسیده که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله در حال طفولیت حضرت امام با وی مباسطت میفرمود و زبان معجز
بیان از دهن مبارک خود برآورده بوی مینمود و امام علیه السلام از
رویت سرخی زبان مبارک خندان و خوشوقت و شادی میفرمود
از ابن عباس بصحت رسیده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
امام حسن ع را بر دوش مبارک خود نشانده بود و از بن گوشه نظره ما
بر انگشته میشد بغایت خوشحال بود در آنحال امام گفت ای جد
بزرگوار اشتر آنرا مهار باشد و اشتر من مهار ندارد آنحضرت دو گیسوی
مبارک خود را بدست وی داد و گفت اینست مهار شتر تو باشد

چون امام حسین علیه السلام خرد و گیسوی آنحضرت را بدست مبارک گرفت

ملالت و کیفیت آنحضرت زیاده گشت امام علیه السلام بجانب درگاه معبود

التجا نمود الهی بحق بزرگواری شتران آن اوقات را بخشید و عفو کن شتر من بمسکینی حضرت را

دلداری این کلمه بغایت عظیم روی نمود و آواز برخاست که عفو در کار آن بل

حضرت جبرئیل امین از سدرة المنتهی بیک بر زدن خود را بحجره طاهره

پیغمبر صلی الله علیه و آله رسانید و گفت یا رسول الله صلعم چگونه اختیار فرما

که یک عفو گفتن تو دریاهای رحمت الهی و لجه‌های مغفرت نامتناهی

بجوش و خروش آمدند بعزت رب العزة که اگر یکبار دیگر عفو گویی خلق

اولین و آخرین از عذاب خلاص یابند و طبقات دوزخ تا دم نفخ

ابد الآباد خالی بمانند مولانا جلال الدین رومی قدس سره این معنی فرموده

یار نگار شکسته چون شتران عهد را حق تا گیسویت کاکل تو تار گشت کار من

اشتر من که عفو کند موی سر تو کی کشد هر دو جهان بلکه در شتر من

در مزاح آنحضرت با امام حسین علیه السلام ابن عبد البر

در کتاب استیعاب که مشتمل است بر معرفت صحابه از ابو هریره روایت

کرده که گفت بدو چشم من دیدم و بدو گوش من شنیدم که حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و آله هر دو دست امام حسین را در حال

طفولیت وی گرفته بود و هر دو پایش بر روی پای خود داشته مکرر میفرمود

حزقه حزقه ترق عین بقه یعنی ترقی کن و بالا آی ای چشم پشه و در عرب کسی که چون

کوتاه و حقارت صفت کنند عین البقه گویند

گویند که اول حضرت این عبارت را مکرر میگفت امام حسین قدم مینهاد

تا آنکه امام حسین پای حضرت را سپرده بالای سینه مبارک

گذاشت امام حسین تا آنحضرت رسید آنحضرت فرمود

دهان بگشای و دهان خود را بگشاد و دهان وی را بوسید

مبارک راند اللهم انی احبه فاحبه یعنی خدایا او را دوست دار

همراه آنکه همی گفت کیست شتر آنکه او نه که دانست و نمیدانند
نگوشه چشم آن نگاه کرد دانست که حضرت تنها و تیزی کاست خود در
جای که حضرت صلی الله علیه و آله بانک حضرت فرمود
کیست که این بنده را بخرد زاهر گفت یا رسول الله والله که مرا
کاسد خواهی یافت یعنی خریداری بمن رغبت نخواهد کرد حضرت فرمود تو
نزد حق تعالی کاسد نیستی و بهای تو نزد حق تعالی گران بهای
از جابر انصاری که از اهل بدر است روایت کرده که با حضرت به منزل
مر الظهران که نزدیک مکه است فرود آمدیم من از خیمه خود بیرون
رفتم جماعتی از زنان صاحب جمال دیدم که با هم نشسته بودند با هم
سخنان میگفتند بازگشتم و حله خود را پوشیدم و رفتم و در میان ایشان
نشستم ناگاه دیدم که حضرت از خیمه بیرون آمد و گفت یا
ابا عبدالله چه ترا بر آن داشته که نزد ایشان نشسته گفتم یا رسول الله

ظلمتی بود از نهایت آن نتوانستم رفت و میخواستم که این طاعت بجهت خدا کردن
باشد در پیش تا آنکه حضرت هیچ نگفت و روان شد و من نیز از عقب رفتم
پس ازار والای مبارک را بسوی خود انداخته و بموضعی که کسی آنرا اکنون ندید
درآمد و قضای حاجت نمود چون از آن منزل کوچ کردیم بهر جا که بمسجد میرسید
متبسم میشد و میفرمود السلام علیک یا ابا عبد الله اشهد بقدم توجه کرد
و من از آن خجل میشدم تا بحدی رسید که من از خوف خجالت که
مبادا دیگر با من این سخن فرماید مسجد و مجالست حضرت را ترک کردم
چون مدتی بر این گذشت ساعتی و وقتی جستم که مسجد خلوت بود در آمدم
و نماز میگذاردم که حضرت از حجره بیرون آمد و دو رکعت نماز گذارد
پس بیامد و نزدیک من نشست و من نماز را دراز کردم و اندیشیدم بخیال آنکه
حضرت ملول شود و مرا بگذارد و برود حضرت دریافت و فرمود یا
ابا عبد الله نماز را هرچند خواهی تطویل کن من برنخواهم خاست تا از نماز فارغ شوی

که از نماز بیرون نیائی با خود گفتم عذری باید گفت تا خاطر مبارک او
تسکین یابد چون سلام نماز باز دادم فرمود السلام علیک یا ابا عبدالله
چه کرد شتر نفور تو گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله بآن خدائی که
ترا براستی بعثت گردانید آن شتر از آن زمان که مسلمان شده ام نفور نشده
و سرکشی ننموده و آن عادت ذمیمه را گذاشته پس حضرت دو نوبت
فرمود رحمک الله و دیگر بر سر این سخن نرفت و در مزاح
آنحضرت با زنان و کودکان صحابه ثابت شده که حضرت گاه گاهی با خردسالان
صحابه مطایبه میفرمودند و بصحت رسیده که گاهی با بعضی از خادمان
خردسال در خطاب میگوید یا ذا الاذنین یعنی ای صاحب دو گوش
چنین و چنین مکن و ثبوت پیوسته که یکی از کودکان صحابه ابو عمیر نام
مرغی داشت بمقدار گنجشک که آنرا نغیر میگفتند و آن کودک دائم
با آن مرغ بازی میکرد و با او انسی تمام داشت ناگاه آن مرغ

مرد ابو عمیر را بجهت آن بغایت ملول شد بعد از آن هرگاه که حضرت نبوی

رسیدی بر سبیل مزاح پرسیدی که یا ابا عمیر ما فعل النغیر

ای ابا عمیر چه کرد نغیر یعنی چه شد بود آنکه مرد و چون حضرت این مطایبه با وی

فرمودی ابو عمیر خندان و خوشدل شدی و خویشان وی از این التفات

مسرور و سرافراز شدندی ثابت شده که یکبار زنی نزد حضرت آمد

و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله شوهر من ترا میخواند حضرت فرمود

شوهر تو آنست که در چشم وی سفید است گفت نی والله که در چشم وی

سفیدی نیست حضرت تبسم نموده فرمودند هیچ احدی نیست که در چشم وی

سفیدی نباشد یعنی بیاضی که محیط است بسواد چشم مرویست که صفیه بنت

عبد المطلب که عمه آنحضرت است روزی نزد حضرت آمد در حالی که پیر شده بود

و گفت یا رسول الله دعا کن در حق من که الله مرا ببهشت برد حضرت بر سبیل

مطایبت فرمود که پیر زنان به بهشت نخواهند رفت صفیه گریان شد حضرت

برگشت و مینگریست حضرت تبسم فرمود و گفت او را خبر دهید که پیر زنان
جوان شده به بهشت روند و این آیت بخواند انا انشاناهن انشاء فجعلناهن
ابکارا یعنی به درستی که ما بیافریدیم ایشان را در دنیا آفریدنی
پس خواهیم کرد ایشان را دختران بکر دوشیزه در آخرت چون خواهیم
که ایشان را به بهشت درآوریم در روضة الاحباب مذکور است که سوده
بنت زمعه که از امهات مومنین است گاه گاه با آنسرور سخنان میگفت
که بخنده می آورد شبی از عقب آنحضرت نماز گذارد و صباح بحضرت
گفت که دوش از عقب تو نماز گذاردم رکوعی بغایت طویل کردی
چنانچه که من بینی خود را گرفتم از ترس آنکه مبادا خون روان گردد
حضرت از سخن او متبسم شد در کتاب صفة الصفوة از حمیدی آورده
که در صحیحین ثابت شده که ام المومنین عایشه گفت که در سفری
با پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم و من در آن محل جاریه بودم که بدن من

گوشت نگه داشت پس آنحضرت در منزلی نزول فرمود که پیش روند
مردم پیشتر رفتند پس بعد از آن گفت بیا تا با هم مسابقه کنیم یعنی بدویم و ببینیم که کدام
پیشی میگیریم پس با حضرت مسابقه کردم و از وی پیش رفتم حضرت هیچ
نگفت تا وقتی دیگر با حضرت در سفر بودم و بدن من گرانی در آن محل گوشت
آورده بود فرمود بیا تا مسابقه کنیم چون مسابقه کردیم حضرت از من پیشی
گرفت پس بخندید و گفت هذه بتلک یعنی این سبقت عوض آن سبقت تو بود
شیخ مجد الدین فیروزآبادی که از کبار محدثین اهل حدیث است در
کتاب صراط المستقیم آورده که به صحت رسیده که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله با جماعه مسابقه میکرد و در روایت دیگر ثابت شده که صحابه را
به تیر مسابقه میفرمود و در ثبوت پیوسته که حضرت با کسانی
مسابقه میکرده و تعلیم کشتی گرفتن ... مزاح و مطایبه در حضور
آنحضرت به صحت رسیده که ... که از کتب انصار است

از قبیلهٔ او دیگر چهار صحابه در حضور آنحضرت بشادی مجتمع آمدند و
حضرت نیز متبسم شده و عوف بن مالک اشجعی که از بزرگان صحابه است
مردی جسیم و ضخیم بوده او روایت کرده که در غزوهٔ تبوک نزد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم و وی در قبهٔ خود نشسته بود
که از ادیم ساخته بودند سلام کردم جواب داد و فرمود که درآ
گفتم یا رسول الله بهمه اعضای خود درآیم یا بجزوی پس درون گذارم
حضرت تبسم فرمود و گفت بهمه اعضای خود درآی ضحاک بن سفیان کلابی
که از اهل مدینه است و یکی از شجعان نجد بود و سرو چشمای قوم
بود و مرد شجاعی بود با آنکه بغایت قبیح الوجه بود بیعت بعمل آورد
پیش رسول الله آمد وقتی که هنوز آیت حجاب نازل نشده
بود و در آن محل عایشه صدیقه پیش آنحضرت نشسته بود ضحاک گفت
یا رسول الله اگر اراده نمائی که زنی بحسن و جمال بهتر از این زنی که پیش تو

نشسته است یکی را بگذارم تا تو بعقد خود در آری عایشه گفت او بهتر
که زنان تو بجمال تر اند یا تو ضحاک بن سفیان گفت از ایشان بجمال ترم
حضرت از کلام ایشان تبسم فرمود و ابن عبد البر در استیعاب آورده
که صهیب رومی با وجود فضل و ورع طیبت بسیار کردی با سند
صحیح از و بما رسیده که گفت آمدم نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
وقتی که نزول فرموده بود در قبا و پیش آنحضرت خرمای تر و خشک
نهاده بودند و یک چشم من برمد مبتلا بود و درد بسیار میکرد و من پرهیز
نمیکردم و خرما خوردن گرفتم حضرت فرمود ای صهیب خرما میخوری
و حال آنکه چشم تو درد میکند گفتم یا رسول الله از آن جانب چشم میخورم
که درد نمیکند حضرت چنان تبسم فرمود که دندانهای مبارک نمود
و بود مزاح صحابه با یکدیگر در غیبت آنحضرت صاحب کشف الغمه
و غیره در شمایل حضرت مرتضی علی علیه السلام آورده اند که قد مبارک

حضرت امیر بعد از خود بعضی به دراز نموده کرده بود در کمال اعتدال روزی
در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز میکرد از یکی از اعیان اصحابه که
بیک بلند بالا بود در آمد و بسبیل مزاح نعلین حضرت امیر را برداشت
و بر طاق بلند نهاد بگمان آنکه حضرت امیر را دست بآن نخواهد رسید
پس برپای ستون مسجد بنماز مشغول شد چون بتشهد نشست حضرت
امیر ستون مسجد را برداشت و دامن جامه او را در زیر ستون گذاشت
و نماز بجا نهاد و دست مبارک دراز فرموده نعلین خود را از طاق برداشت
و قصد رفتن کرد آن اصحاب بزرگ سلام نماز باز داد و دید که دامن
جامه در زیر ستون است در آغاز اضطراب در خواستن گرفت
که آنرا حضرت امیر خلاص کند و میر اضطراب او میخندید
پس فرمود شرط کردی که دیگر مثل این فضولی نکنی او ... کرد تا
گرد که بعد از این بی ادبی نکنم حضرت امیر دامن او را خلاص ساخت

وبیرون آمدند نزد حضرت امیر مرا بهلی مسرت شد و در صحیح

بخاری که زیادت ملحد جلالیو و خدا مینمن و بیار روی تیر برستند یکی

از ایشان برسبیل مطایبه حضرت امیر را گفت ما نحن بینکما

کالنون فی بنیانا یعنی تو در میان ما چون حرف نونی در کلمه

بنا حضرت امیر جواب ایشان فرمود لولا انا اکرتنا بینکم

لکنتما لا یعنی اگر من در میان شما نباشم شما هیچ نباشید چه لکه

اگر حرف نون از کلمه لبن انداخته شود لا گردد و ابن عبد البر در کتاب

استیعاب آورده که نعیمان بن عمرو انصاری که از قدمای صحابه

و از اهل بدر است و از اهل جد و صنعت مزاح و مطایبه او روایات او

است که شخصی اطراف قوم بیسن ثابت او بینی آنحضرت یکی اینهمه کرده نظر

بیت شعر [illegible] از اهل عهد ستت بسفر بصره رفته بود تجارت

و تنها [illegible] یکی از صحابه کرد [illegible] حال [illegible] دو را حامله بود آن کنار [illegible] داشت

با هم میگفتند و صحبت میداشتند و انداختگیه یک مدت که اعرابی از دیه
بقصد حضرت رسول آمد ناقه خود را در فضای مسجد بخوابانید و بمسجد درآمد
بعضی از صحابه نعمان را گفتند که این ناقه را بکشی که ما گوشت آنرا
قسمت کنیم هر آینه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بهای ناقه
باعرابی خواهد داد و او را خشنود خواهد کرد نعمان ناقه را بکشت
در این اثنا اعرابی بیرون آمد و ناقه خود را کشته دید آغاز فریاد کرد
نعمان بگریخت چون حضرت آن فریاد شنید از مسجد بیرون آمد
ناقه اعرابی را کشته دید پرسید که این فعل از که بوجود آمد جمعی پیش
آمده گفتند که نعمان این حرکت کرده حضرت قاصدی فرستاد
که او را پیدا نمود در خانه ضباعه بنت زبیر بن
عبد المطلب که در مسجد نزدیک بود مختفی شد بجائی آمد اشاره بمغاکی
کرد و گفت که در آنجا گریخته و متصدی از علف تازه خود را پوشیده

قاصد آواز برداشت که یا حضرت رسول نعمان را نمی بینم حضرت بشیر رای
ضباعه در آمدند آن قاصد با انگشت خود اشارت به نعمان کرد حضرت
فرمود تا آن علفها را برکندند و نعلین را انداختند پس درون آوردند
پیشانی و رخساره وی از آن علفها رنگین شده بود حضرت رسول
فرمود ای نعمان این چه فعلست که از تو ظاهر شده گفت یا رسول الله
کسانیکه مرا بشتر دلالت کرده اند این فعل فرمودند حضرت تبسم کنان
رنگ علف را از رخساره او بدست مبارک دور کرد و بهای شتر
بمدعای عشر ابی بدل داد و از آنجمله دیگر آنست که مخرمه بن نوفل زهری
پیر مسنی بود و از اهل علماء جاهلیه که انساب اعراب را نیکو میدانست
و از آنجمله بزرگان مهاجر صد و پانزده سال از عمر گذشته بود
روزی که عمرش نابینا شده بود در مسجد بود تقاضای بول حاجت
نعمان آمده دست او گرفته و از مسجد بیرون آورد و مخرمه

چون طعام حاضر نبود پیش آمده خبر داده بود از روی ... در منزلی فرود آمده
بودند نعمان پیش ایشان آمد و گفت که من گرسنه ام مرا طعام دهید تا انچه
پیش شماست گفت بی آن صاحب سخن نگفتم من چیزی بودم هم
پیش ایشان برد قصه چند کرده که در ان نزدیکی بودند گفت غلامی دارم بد
زبان و خواب ده او را انچه اثر عیب میفروشم سود تطرار دور
ایشان نمود و گفت ای مردمان این غلامی زبان آور است
بگوید که من آزادم رضا از شما سخن او را تصدیق ننمایید و باور
ندارید اگر نه بانید و اگر خواهید که از پشت با شما نسوده نیستم گفتند تو
دل جمع دار که ما او را سخن نگذاریم پس وی را بخرید شعر خواندن گرفتند
و بر سر او آمدند تا بفروشند او با ایشان آغاز جنگ کرد
و گفت که من آزادم و از جمله صحابه ام ... ملاطفت
گمراه است و شما سخنی را ... گفته

سویبط گفت کمترین بندهٔ عجم اویم و او مردی فصیح است بفریب گوید
که جهانی خود در آمیزید ایشان جمع گشته بود و آنچه سخن میگفت انکار میکردند
و میگفتند اشتغال که او سخن بما تمام گفت الله رسنی در گردن او کردند و او را
کشیدند بسیاری دیگر و نشان کردند و بقیه پیمانه خود بردند چون آن صحابه
بنزدیک بکار و آنگاه آمد سویبط را ندیدند پرسیدند که کجاست جمعی رفیقان
خندان خبر دادند پیش او آمدند و قصه را باز گفتند و ابی بکر بخندیدند و
با رفیقان با آن قبیله برفت و آنچه بود گفت ای یاران این سویبط بن حرمله است
بنده نیست و نعیمان با وی ظرافت کرده سویبط را
بهتر خود را بگیرند
ستگیر و آن قوم سر او را باز دادند و با صحابه نزدیک و
رفیقان جمعی باز گشتند این قصه را بحضرت رسالت صلی الله
علیه و آله عرض نمودند آنحضرت تبسم شد و صحابه تا یکسال این حکایت را

گفت ای بنده خدا مرا از نظر مردم به موضعی خالی رسان تا
ادای حاجت کنم نعمان او را به هر طرف بگردانید آخر نزدیک مسجد به مردم
آورد و بنشاند و گفت درین جا خالیست مشغول شو آن یکی گفت و وقت او
تنگ داشت و بنگریست تحرمیه بفراغت کشف عورت کرده مشغول شد
مردم از اطراف و جوانب زبان به ملامت بر او گشودند و آغاز تعریض
کردند که چرا نزدیک مسجد در میان مردم کشف عورت میکنی و
بدین کار مشغول میشوی گفت والله که من آن شخص را که دست گرفتم گفتم
که مرا به موضعی خالی رسان پنداشتم آن بود که جای من این طرف است گرد گفتند نعمان بن
ثابت الانصاری بود گفت شرط کرده بودم که اگر بر او ظفر یابم این عصا که
در دست دارم او را چنان بزنم که هرگز مثل آن ضربی نخورده باشد
چون از این قصه چند روزی برآمد محمد و نعمان در مسجد بودند عثمان
بن عفان درآمد و پیش محراب به نماز ایستاد و آن وقتی بود که او خلیفه

و حاکم مدینه بود نعمان از جای خود برخاست و به پیش محزمه آمد و
گفت ای پدر بزرگوار نعمان آمده در پیش محراب نماز میگذارد
اگر بشرط خود وفا کنی وقتیست محزمه گفت ای فرزند مرا بوی بس
ندکه از او دلی پرخون دارم پس نعمان دست او را گرفته بنزدیک
محراب آورد و خود فرار نمود محزمه عصای خود بکشید و بهر قوتی که
داشت بر سر عثمان زد چنانچه سر وی بشکست مردمان پیش آمدند
گفتند ای محزمه چه کار کردی سر خلیفه خود شکستی و بنی زهره خویشان
محزمه بعذر خواهی خلیفه در مسجد جمع آمدند و گفتند اگر فرمائی نعمان را
چندانکه خواهیم و بدین طرافت او را ایذای بلیغ نمائیم گفت بگذارید او را
که از اهل بیت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که حق سبحانه
و تعالی اهل بدر را آمرزیده است و نیز از آنجمله نیست که چون کاروانی
بمدینه آمدی و با ایشان عسل و طعامهای نیکو بودی چیزی از آن

بر سبیل قرض بگرفتی و نزد پیغمبر آوردی و گفتی یا رسول الله ص
تناول فرما که هدیه است حضرت چیزی از آن تناول فرمودی
و باقی بیاران قسمت کردی چون اهل کاروان بهای عسل و طعام
خواستندی ایشان را نیز بحضرت آوردی و گفتی یا رسول الله
بهای طعام ایشان را بده حضرت فرمودی تو نگفتی که این هدیه است
نعمان گفتی والله یا رسول الله بهای آن نزد من نبود دوست
میداشتم که آن ترا باشد و از آن بخوری حضرت تبسم فرمودی
و آن بها ادا فرمودی ابن عبد البر گوید که نعمان در مبادی حال
روزی چند بشرب خمر مشغول شده بود وقتی او را مست پیش پیغمبر ص
آوردند آنحضرت صلی الله علیه و آله تازیانه زد و چهار نوبت
این فعل از و صادر شده یکی از اصحاب او را لعنت کرد حضرت
بر آن صحابه غضب فرمود و او را از لعن نعمان منع فرمود و گفت

همچنین منقولست که او حضرت رسول را دوست میداشت و زمخشری در کتاب
ربیع الابرار آورده که نعیمان مردی بود از صحابه مزاح و ظرافت بغایت
بر وی غالب بود و هر روز پیش پیغمبر آمدی و مزاح کردی و حضرت را
تبسم آوردی حضرت رسالت در حق او فرموده بود که نعیمان بهشت رود

در ذکر بعضی از نکات شریفه و حکایات لطیفه ائمه معصومین
سلام الله علیهم اجمعین اگرچه این نه از قبیل مزاح و لطیفه است اما بغایت
لطایف و ثمره و نتیجه و این باب مشتمل است بر دوازده فصل

فصل اول در بعضی از کلمات قدسیه و تصرفات لطیفه حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام و در فواید خدمت والد علیه الرحمه مذکور است نسبت
گویند روزی حضرت امیر در میان اصحاب فرمود که من بعمر خود در حق
هیچکس نیکی نکرده ام و بدی ... اصحاب گفتند یا امیرالمؤمنین کشف
این سخن کنید که معنی این چیست حضرت امیر فرمود که هرکه در حق

و همین آیت کرد اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها یعنی چون کسی تحیتی
گوید شما را و شما بهتر از آن تحیتی گویید و تحیتی که من در جواب این جاریه
گویم آنکه بهتر از تحیت او باشد بهتر از آزاد کردن او هیچ نیست روزی حضرت
امام حسن علیه السلام به برادر نامه نوشت که شنیده ام در انعام شعرا
افراط میکنی امام حسین علیه السلام در جواب نوشت که انت اعلم
بان خیر المال ما وقی العرض یعنی تو از من داناتری بانکه بهترین
مال آنست که نگاه دارد عرض را صاحب کشف الغمه گوید نظر کن
درین جواب که چگونه حضرت امام حسین رعایت ادب کرد نسبت با امام حسن
روزی میان ایشان ملالی خاطری واقع شده بود محمد حنفیه در رسید و در دفع ملال
شد و نزد امام حسین رفته گفت شنیدم از جد خود [illegible] بهتر
امام حسین فرمود من از جد بزرگوار خود شنیده ام که چون دو تن
با هم نقار کنند پس هر کدام پیشی کند در آشتی سبقت گیرد و من دوست

بنمایند اول بهشت رود دوم آنکه شرم می آید که پیش از برادر بزرگ

تقدم جست کند از محمد حنفیه بنزد حضرت امام حسن رفت و حدیث

بشنوی گفت امام [illegible] مذکور است گفته است پس برخاست و

بنیاز تعلق وی نزد امام حسین ع آمد و یکدیگر را در کنار گرفتند

در ذکر بعضی از انفاس نفیسه امام زین العابدین علیه السلام فرموده است

الدنیا سبات والآخرة یقظة ونحن بینهما اضغاث

یعنی دنیا خوابیست بی بیداری و آخرت بیداریست بی خواب و ما

در میان این دو چون خوابهای پریشان و هم امام فرمود

فقد الاحبة غربة [illegible] گم کردن دوستان غربت

اگر کسی در وطن در میان [illegible] چون غریبان در وحشت است

و اگر در غربتی دوستان دارد [illegible] غربت در دل وی کار نکند

نقلست که [illegible] از امام علیه السلام سوال کرد

گشتم حبا بین تجمل زادی والاحسن زاتیقی مرحبا رکی

برمیان دو نزد آدم او همسیر و دو برابر آنحضرت که این اخر حظ آید

از آستین زند قلم شده بر دو میان که ایت اکثم آید او دو گفت

والله اگر تمام دنیا پر زنده پیچیده بودی و گشتی برای بر سیر

نکردی روزی عربی درمسجد حضرت رسول درآمد و دو رکعت

نماز گذارد و بغایت تعجیل کرد که هیچ رکنی را رعایت تعدیل نکرد

نه در قرائت ترتیل بجا آورد و اطاعت نکرد بیت او بعد از سلام دست

بدعا بر داشت و گفت بار خدایا مرا در بهشت ... اعلی

کن ... تقصیر ... ... عربی

حقیر آمد ... ... پیش ...

... ... معاوضه ... ...

... داند او را ... لم و گویی ... او را ...

تعدیل

ترتیل

نیک کینه الحجر و منطقة البقعة البطحا کی بنی خاموش میکردند

او را نمیدیدند که راه سخن بر بسته شود و سخن در می آید او را بسر

و پریشان گوئی روزی یزید مر پی عمل تعریض امام گفت شنیده ام که

عبد المطلب و پسران اش عبد الله و عباس در آخر عمر نابینا شدند باز گفت

ای سجاد چونست که بنی هاشم را در آخر عمر باصره نماند فرمود همچنانکه

شما بنی امیه را بصیرت پوشیده میشود و یزید از تعریض خود منفعل گشت

چون اهل اسلام ممالک عجم فتح شده دختر یزدجرد را که شهربانو نام داشت

باسیری بمدینه آوردند خواستند که بفروشند حضرت امیر المؤمنین علی

نگذاشت و فرمود که بیع ملوک و اولاد ایشان [illegible]

با امام حسین عقد نمودند و حضرت سید الساجدین از او متولد شده و

ولید بن عبد الملک بن مروان [illegible] تعریض امام سجاد گفت

[illegible] خلافت در [illegible] که [illegible] منصب

امام [illegible] سال [illegible] میگوید که این
لایق این منصب عظیم بود لیکن از آنجا که تو کنیزک زاده یعنی مادرت
کنیز بود [illegible] آنحضرت [illegible] بود [illegible] امام [illegible] بود اسمعیل
بن ابراهیم علیهما السلام پیغمبر و پیغمبرزاده بود از هاجر که کنیزکی بود
متولد شد و خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله از نسل [illegible] بود
از این جواب متحیر شد و از غیظ منفعل گشت [illegible] در ذکر
[illegible] وارد شده از نفایس امام محمد باقر علیه السلام در کتاب صفة الصفوة
ابن جوزی از جابر جعفی تابعی نقل کرده که امام [illegible]
[illegible] کیست که فرمان [illegible]
نقل کرده که گفت از منصور خلیفه شنیده ام که گفت از امام محمد
باقر علیه السلام شنیدم که فرمود [illegible] کند در قلوب مومنان
[illegible] انجا وطن گیرد [illegible]

آخذ کتاب بشر الله نقل کرده که از امام علیه السلام سؤال کردند که روزه چرا [illegible]
فرمود تا توانگران محنت گرسنگی بچشند و بر گرسنگان ترحم کنند و در کتاب معتبر
آورده‌اند که امام فرمود والد بزرگوار من مرا وصیت فرموده که با پنج طایفه
صحبت مدار اول با عبد البطن که برای لقمه یا کمتر از لقمه ترا فرو گذارد
گفتم کمتر از لقمه چه باشد فرمود آنکه طمع لقمه کند و آن نیز بوی نرسد دوم
بخیل که چون محتاج شوی و ترا بکار افتد از تو کناره گیرد سیم کذاب که
او بحکم سراب دارد بر تو فریب دهد و تا باشی از او اعتبار نیست چهارم احمق
که چون خواهد بتو نفعی رساند متضرر شوی احمق شوی پنجم قاطع رحم که در کلام الهی
چند جا قاطع رحم را ملعون گفته امام روزی اصحاب را گفت آیا
چنان هست که یکی از شما دست در آستین دیگری کند و آنچه خواهد بردارد که او را
منع نکند همه گفتند نیست چنین گفتند لا یا ابن رسول الله پس فرمود
[illegible]

۲۲

[illegible] فتح [illegible] سلیمان [illegible] نعمان [illegible]

خلیفه منصور در روزی شود محروم مرزبان [illegible] که آنست ایشان

چند پرسید امام [illegible] منصور و [illegible] حاجب [illegible] بود [illegible] امام با

رحمه الله [illegible] فلان و فرمود [illegible] تا [illegible] و الد که [illegible]

[illegible] عمر [illegible] رحمه الله [illegible] فلان [illegible] رحمه الله [illegible] و فلان

منصور [illegible] خویش [illegible] رحمه الله [illegible] رحمه الله [illegible] بود

گفت [illegible] جواب در امام [illegible] رحمه الله [illegible] والد خلیفه پیش [illegible] چند گفت

[illegible] که [illegible] ملامت [illegible] تعریض [illegible]

[illegible] آن [illegible] چند [illegible] و

ماند پشت [illegible] چندان [illegible] که شد

[illegible] امام جواب [illegible] و افتاد

[illegible] چیزی [illegible] در امام [illegible] جواب این

[illegible] موقوف [illegible] روزی یکی از تن [illegible] صالحان [illegible] کرده بود و قصد [illegible] اهل بیت بود
برقرص جوین از وجه حلال ساخته شنود امام بزرگوار این معنی را از آنحضرت تفقد کرد شنید
بجمعیت [illegible] نفقه را [illegible] او [illegible] امام [illegible] و از همان [illegible] تمام را
بگفت فلان صالح که زاد [illegible] از [illegible] یقین [illegible] قرص جوین بهم
بیت [illegible] گفت [illegible] که از وجه حلال [illegible] بیت المال [illegible] که
ایام [illegible] تناول فرمایید آنحضرت قبول [illegible] فرموده [illegible] و
و گفت [illegible] که [illegible] نیستم کلطعام [illegible] حلال است اما چون بر طبق
حرام [illegible] معنی [illegible] خوردن [illegible] حلال
[illegible] بعضی از حکایات [illegible] حق
آن [illegible] بعضی [illegible] فرموده [illegible] لیل
[illegible] کرده [illegible] است [illegible] بیرون
[illegible] هم [illegible] گشت [illegible] مجالست

به تحصیل حاصل ممکن نیست و با همین خود [هستی] [illegible] بوده ام وقتی که نیست
بوده ام این سخن [illegible] المتوقف زیرا که از نیست هست کردن ممکن نیست پس
یقین شد که مرا کسی هست کرده بود که [illegible] [illegible] نه کس نزد امام
آمدند که یکی از معطله بود و یکی از مشبهه و یکی از مؤمنین امام از معطله
پرسید که تو چه میپرستی گفت خدایرا که هیچ صفت ندارد و از مشبهه پرسید
که تو چه میپرستی گفت خدایرا که صفات [illegible] مخلوق [illegible] از مؤمن پرسید
که تو چه میپرستی گفت خدایی را که صفات کمال قایلم [illegible] بعقل و حس
او را ادراک [illegible] این سخن [illegible] امام معطله را گفت تو عدم میپرستی [illegible] گفت
تو صنم میپرستی و مؤمن را [illegible] که تو خدای را میپرستی در کتاب صفوة الصفات
آورده اند که شخصی [illegible] امام [illegible] گذشت و [illegible] صاحب طعام
[illegible] و [illegible] سلام نکرد امام علیه السلام [illegible] طعام خورد
و [illegible] حاضران [illegible] گفت [illegible] سنت [illegible] که [illegible] سلام کنید

پس از آن او را صلا دشنید امام فرمود آنقدر [illegible] عجمی فیه [illegible]

این شخص که شما میگویید فصیحست اعجمی که در آن بخلی هست و هم در کتاب

صفة الصفوة آورده که امام موسی کاظم علیه السلام فرموده که کفارت

عمل سلطان احسان است با اخوان و هم در آن کتابست که از امام

سؤال کردند جهت چیست که در سال قحط جو بر مردم غالب [illegible] و

هر چند چیزی میخورند [illegible] شکم سیر نمیشود فرمود از خاک آفریده شده اند

و فرزندان زمین اند چون در آن قحط افتد آن قحط در نهاد ایشان سرایت

کند [illegible] الحرامی [illegible] و هم در آن کتابست که از امام سوال کردند

که [illegible] طعم [illegible] حاجات [illegible] بامر فرمود که سعی میکنم

در [illegible] حاجت [illegible] و [illegible] که طلب حاجت بروی من آرد

زیرا که [illegible] از آنکه چون [illegible] کنم از من مستغنی گردد و فرمود

که [illegible] حق تعالی [illegible] خواسته باشد [illegible] او را بال [illegible] یعنی [illegible]

پای وی ببست که او را از وطن آواره بسازد و در دریا هلاک می اندازد

صاحب کشف الغمه از شیخ کمال الدین ابن ابی طلحه نقل کرده که احمد

بن عمرو بن مقدام رازی گفته که روزی مگسی بر روی منصور خلیفه نشست

او را براند باز آمد الحاح کرد الحاح صفت اوست باز آمد باز نشست او را براند

همچنین چند بار واقع شد منصور تنگ آمد و غضب بر وی مستولی شد

درین محل امام بر وی در آمده فرمود یا ابا عبد الله حکمت در آفرینش

مگس چیست گفت تا خوار و ذلیل شوند بسبب وی جباران و

متکبران و هم در کشف الغمه مذکوره از ابن حمدون نقل کرده که

منصور خلیفه بامام علیه السلام نوشت [illegible]

یعنی صحبت خواهی داشت با ما از برای آنکه نصیحت کنی ما را

او نوشت که من اراد الدنیا لا ینصحک و من اراد الآخرة لا

یصحبک یعنی هر که دنیا خواهد ترا نصیحت نکند و هر که آخرت خواهد با تو صحبت نکند

مشغول بود که آن جواب شنید که گفت والعهدة ابو عبدالله مفران بن عدل
بدخت ما دیدم تمام مردم را ابدال من شنیدم از این فرق انجم که طالب قیامت کیست
و طالب آخرت کیست مبهم در کشف الغمه از کتاب شیخ مفید نقل
کرده که امام علیه السلام فرمود که مدینه هر که حیات عمری کند تا نور شود دل او
روشن گرداند و مشتمل توفیق عمل بر موافقت او نه همه کس که توفیق عمل با وقت مقصد
رسیده بشیر که بخشیده قدرت و توفیق و علم خصوصیت بکمال سعادت واصل شده
نه هر صدف که فرو برد قطره باران درون سینه او گشت جای در دانه
شیخ جمال الدین ... در سالی ... مقتضی رکه ملقب
ابن عبد البر در کتاب مستقیات آورده که سفیان بن عیینه روایت کرده
که ابو جعفر علیه السلام فرموده که حضرت امیرالمؤمنین و امام حسین علیهما السلام
در پنجاه و هشت سالگی شهید شدند و علی بن الحسین بن حسین وفات یافت
مولد امام محمد باقر علیه ... سالگی از دنیا رحلت نمود و مشکل جعفر بن محمد

پنجاه و هشت سالگی وفات خواهم یافت سفیان گوید که سخن امام بیاد من بود
تا وقتی که وفات یافت تاریخ عمر شریفش ملاحظه کردیم چنان بود که فرموده
بود [illegible] و ذکر شمه از انفاس متبرکهٔ امام موسی کاظم علیه السلام
در کشف الغمه آورده که ابو حنیفه کوفی از پیش حضرت امام جعفر صادق
بیرون آمد و امام موسی کاظم خردسال بود پیش او آمد و گفت ای پسر
از تو سوالی دارم فرمود بپرس گفت بگو معصیت خواهی گفت بنده در گناه چه یابد
باشد امام فرمود از سه حال بیرون نیست یا گناه بنده از خدای
عز و جل است نه از بنده بر این تقدیر نشاید که او را عذاب کند بچیزی که
نکند که کسب او نبوده یا مشترک است و یا گناه بنده است و از خدا و از نفس بنده است
یا شرکت بر این تقدیر لایق شریک قوی نیست که بر شریک ضعیف
ظلم کند و یا گناه بنده است از نفس بنده پس [illegible] حق تعالی پس اگر
خواهد که او را عذاب کند بگناه او و اگر خواهد که [illegible] بفضل و جود خود

از جواب امام متحیر شده بوسه بر فرق مبارک او زد و بگذشت و هم
در کشف الغمه از شیخ مفید نقل کرده که هارون الرشید در مکه بود و فقیهی که
پیش او نشسته بود و امام موسی کاظم در آن مجلس فقیه به جهت امتحان از آنجناب
سوال کرد که آیا روا است محرم را که سایه بان بر محمل خود بیندازد امام
فرمود روا نیست که باختیار خود این فعل کند گفت آنکه خود آهسته که
به زیر سایه بان دیگری به جهت تحفظ از آفتاب برود فرمود که روا هست فقیه
بخندید امام فرمود چرا عجب می آید از سنت رسول صلی الله علیه و آله
و استهزا میکنی سنت آنحضرت را پس امام از وی پرسید چه میگویی درین
حدیث که حضرت رسول وقتی که محرم بود سایه بان از خود جدا
میکرد و بدن مبارک خود را مکشوف میساخت گفت حدیث صحیح است
باز پرسید چه میگویی در این حدیث که حضرت در وقتی که محرم بود و
در محمل چون باران میشد در زیر محمل می نشست گفت حدیث صحیح است پس

امام فرمود که اگر محدود کنم چنانچه حق اوست دانم که ترا دل باز ندهد
که من وا گذاری هارون سوگند یاد کرد که باز گذارم امام فرمود
حد اول آن عدن است رنگ هارون از شنیدن متغیر شد گفت
دیگر بگو امام فرمود حد ثانی سمرقند است هارون زرد شد گفت
دیگر بگو امام فرمود حد ثالث افریقیه مغرب است رنگ هارون
از زردی بسرخی گشت از غایت غضب گفت دیگر امام فرمود
حد رابع دریای ارمنیه رنگ هارون از سرخی بسیاهی گشت
از آنکه تیره و غلیظ شده بود و مدتی مدید سر در پیش افکند بعد از آن
نظر برآورد و گفت باقی کاظم تنها تو خود و ممالک مرا نام نبردی
یعنی آنچه از ممالک در حیطه تصرف ماست حق بنی فاطمه است و بنی عباس
غصب و ظلم کرده اند امام علیه السلام فرمود اگر باز دانی من از
اول ترا گفتم که بدین محدود دادن راضی نخواهی شد و تو از من شنیدی

بعد از این قصه هارون برشید و بقصد قتل امام کمر بست و یحیی بن خالد

برمکی را بنهار [illegible] این و عیسی در ماتمش جمیع او و جماعت امام بر زد بست

بغداد رخنه کاه و از بکفت و زشت مبارک امام علیه السلام بر آمد و فرمود

که این نشانه لوفات آل البیت است و بعد از آن زن و بکی وفات یافت

گویند که بعد از این شهید شد هارون یحیی را کشت بجنایت امام تقبل رسید

[illegible] در ذکر بعضی از کرامات [illegible] امام رضا در کشف الغمه از ابراهیم

بن عباس نقل کرده که گفت در مجلس بودم که شخصی از امام سوال کرد

که خدای تعالی مینماید که از تکلیف ما لا یطاق که فرمود و هو الحق

[illegible]

[illegible]

از [illegible] که تو خیال کرده [illegible] گفت

[illegible] قدم تعالی [illegible]

خلق فرموده که تو بنموده‌ای پس موجود شده‌ای و تو همیدانی که بجود نفس

جود دانیا فریدی به سبب آنکه مثل تو کسی نفس ترا نیافریده پس بدانکه تو

حادثی و او قدیم اما بسند خود حدیثی آورده که یا [illegible] بدان از آن

سه خصلت [illegible] شفا یعنی جستجوی کردن [illegible] در خلوت تنها چه هنر گر کسی

حقیقت [illegible] نتایج [illegible] یعنی [illegible]

برای [illegible] آمیخته و چون [illegible] بطلب [illegible] بیرون آمدیم

[illegible] یعنی چون [illegible] کسی [illegible] چند [illegible] نماید که [illegible]

از [illegible] کشف [illegible] آورده که [illegible] کند

بزرگوار [illegible] نام [illegible]

یعنی [illegible]

خواهر [illegible] چند [illegible] آن کند

فرموده [illegible] که [illegible]

22. DEC. 04

بود تفویض شرک نیست زیرا که تفویض آنست که گویند همه اختیار بنده
را داد و امر و نهی آنست که آنچه خدای تعالی امر کرده قیام نماید
و آنچه نهی کرده از آن باز ایستد [illegible] امام سؤال کردند جهت چیست
که تهجد کنندگان روی خوب و چهرهای نیکو دارند فرمود که با پروردگار
خود بخلوت صحبت میدارند [illegible] میپوشاند ایشان را لباسی از نور خود
روزی یکی از مؤمنان مریض شد و در آن بیماری عهد کرد که اگر شفا یابد
مالی کثیر صدقه کند چون شفا یافت خواست که بعهد خود وفا کند همه
علما و فقها را حاضر ساخت و گفت من این عهد کرده ام که مالی کثیر
صدقه دهم و اکنون شما بگوئید که مال کثیر چه مقدار است تا من صدقه
دهم و از عهده بیرون آیم هر کس سخنی گفت یکی ده هزار دینار
و یکی صد هزار [illegible] خاطر ما موزون نیامد [illegible] آن امام
[illegible]

بعقده مشکل را حل نمایند حضرت امام علی نقی بمجلس آمد و علما اقوال خود
عرض کردند هیچ سخن ایشان درجه قبول نیافت گفتند التماس نمایند امام فرمود
که ای مأمون هشتاد و دو درم بفقرا قسمت کن تا از عهده نذر
خود بیرون آمده باشی علما بیکبار آواز برآوردند که حضرت امام
بیان این کلام و دلیلی اقامت کنند تا موجب اطمینان خواطر شود
امام علیه السلام فرمود که حق تعالی در کلام قدیم خود بحضرت رسول صلی الله علیه و
آله فرموده و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة یعنی بتحقیق که
یاری کرد خدای تعالی شما را در موضعهای بسیار و مواطن کثیره
که حق تعالی فرموده هشتاد و دو موطن است که در غزوات و سرایا حضرت
نبوت پناه صلی الله علیه و آله [illegible] از اول تا آخر شمرده [illegible] همه مسلم
داشتند و آن حضرت را تحسین کردند [illegible] بعضی از عبارات لطیفه امام
علی نقی [illegible] خود [illegible] مسائل [illegible] صفات [illegible] تحمل

شنیده‌ام قوم اهل تحویل است نیم حرص غالب چهار قوم قطع الرحم بخیل ایشان دنیا
را نصیحت امام در نصیحت اصحاب خود فرمود که چون شما را پرسند که از
خدا تعالی میترسید تا به خاموش باشید و جواب مگوئید زیراکه اگر
بگوئید نمیترسیم کافر باشید و اگر بگوئید میترسیم کاذب باشید زیراکه
در معامله شما بر خلاف ترس است پس کار را نفس ... در کشف الغمه از کتاب حافظ
عبد العزیز بن اخضر جنابذی نقل کرده که امام فرمود چهار چیز است که مدد مرد است
بر عقل صحت و غنا و علم و توفیق ... در کتاب کشف الغمه فرمود
که هر که بخدا مستغنی شود از خلق خلق خدا محتاج وی شوند و فرمود هر که
تقوی ورزد مردم بی اختیار او را دوست گیرند و فرمود جمال مرد
در زبان اوست و کمال او در عقل او و فرمود که روز عدل بر ظالم
سخت تر است از روز ظلم بر مظلوم و فرمود که جمال عورت شکسته ...
و فرمود که طمع ... اول ... ادانایان تر نباشند

از میان زنان و نادانانست و فرمود صبر در مصیبت مصیبت شماتت کننده است
صاحب کشف الغمه گفته سائلی از امام درخواست کرد که مرا چیزی عطا کن
بقدر همت و مروت خود امام فرمود که معذورم دار از دسترس
آن ندارم گفت مرا عطا کن چیزی بحسب قدر و قیمت من خازن را گفت
تا دویست مثقال زر بوی داد صاحب کشف الغمه از تذکره
ابن حمدون نقل کرده که امام فرموده القصد الی الله تعالی بالقلوب
ابلغ من اتعاب الجوارح بالاعمال یعنی توجه و رو آوردن بخدای تعالی
بدلها تمام تر و نافع تر است از افکندن اعضا در محنت و تعب اعمال که
اصل کار توجه دلست بحضرت پروردگار و عمل تن فرع آنست
تا تن بی حضور دل حکم جسدی بی روح دارد و ذکر بعضی از اشارات
شریفه حضرت امام علی نقی علیه السلام در کشف الغمه از علی بن محمد بن علی
نقل کرده که امام فرموده اسم اعظم هفتاد و سه حرفست آنجمله

یکی نزد آصف بن برخیا بود که به برکت آن و تحقیق بالیقین اتیک به قبل طرفة العین

آن چه ما می خواهیم از پیش سلیمان علیه السلام حاضر کرده و فی اسم اعظم هفتاد و دو

حرف است و نزد ما بیست و دو حرف است و یک حرف در خزانه غیب است که به هیچ ملک

مقرب و نبی مرسل نیز اطلاع ندارد و بعضی از آن تواریخ آورده

که روزی امام در مجلس متوکل حاضر آمد و حضرت علوی در آن وقت متوکل در

دستار امام نگریست و دید که به غایت قیمتی نفیس است در آن به تعرض

گفت ای ابا الحسن این دستار را چند خریده فرمود که من

به صد درهم خریده ام متوکل گفت که اسراف کرده که دستار

پانصد درهم ... فرمود من شنیده ام که تو کنیزکی ...

کنیزکی به ... هزار ... متوکل گفت بهای آن ...

... فرمود ... پانصد درهم ... کنیزک ... درهم

... کنیزکی ...

بود نزد بنی هاشم جلیس تعیین الهی عضوهای خود را انصاف بدهد که با اعتراف در کمند ایشان است تعرض
متوکل بغایت خجل و منفعل شد و گفت الانصاف آن الفت که مادر آورد
به بنی هاشم پنج حصه دیت و نقد نمود تا غضب فراتر در ریم اندرخواه صله
این جواب آورده بند و بخدام امام علیه السلام تسلیم نمود بعد از روزی متوکل
در دل مرضی بر آورده بود و هر عضوی که نظر بر خطر بیشتر داشت و نیشتر کرد
از غایت درد نزدیک بمرگ افتاده بود و اطبا عاجز و فرو مانده بودند
و مادر متوکل بحضرت امام از روی التماس و اهانت کسی نزد امام
فرستاده و از روی شفاعت التماس معالجه نمود امام فرمود که
از موضع کوهستان دیگر دلایل بر آنکه نمی دانید بر آن مرض بنهند تا ساکن
شود و چون آن سپاه نزد متوکل گفتند وقتی که اطبا حاضر بودند
بر آن معالجه خندیدند و آخر و چون بسته شد تجربه متوکل
اطبا را از روی غایت کفت و بعد از آن عاجز ماندند تمام

اخراج کرد و رهبت خود آن مرد طلب نمود را به نخفت و چون دولت متوکل

بغداد و فی الفور درد فرو نشست و این صحت در همان زمان ظاهر شد و فی الحال

[illegible] متوکل کیسه [illegible] ده [illegible] متوکل در آن روز ده هزار

مثقال زر در چند [illegible] که در همیانی کرده بود و مهر خاصه خود بر آن نهاده

بطریق نذر برای حضرت امام فرستاد و در آن ایام جمعی از اهل حسد

بمتوکل رسانیدند که امام داعیه خلافت دارد و چند نفر زر [illegible]

بطریق نذر بر او [illegible] سلاح [illegible] و تمام شیعیان [illegible]

[illegible] بیعت کرده اند و [illegible] خروج خواهد کرد

و فتنه عظیم [illegible] متوکل این سخن [illegible] سعید حاجب را گفت

[illegible]

[illegible] الحاضر [illegible]

[illegible]

خانهٔ امام بپهلو و انزوای او بام بام خانه کسی آمیان سرای امام فرود
آمد اتفاقا آن شب بغایت تاریک بود سعید متعجب است که چگونه در خانه
در آید و چگونه تفحص حال نماید ناگاه امام از خلوتخانه خود آواز داد که
ای سعید حاجب [illegible] تا [illegible] سعید متحیر شد
که امام از کجا دانست که من آمده ام و بعد از ساعتی خادم امام در را
بر او فرو بست و یک دسته کلید نزد سعید آورد و گفت که تمام خانها
تفحص کن هر چه از جنس اسلحه و آلات حرب بیابی بگیر سعید از
نزد ما بیابی [illegible] خادم [illegible] خانها را گشت و هیچ یافت نهاد [illegible] چیزی
از آنچه مطلب بود نیافت پس نزد امام در آمد چون به خلوتخانه در آمد [illegible]
که حصیری افکنده و مصلائی بر روی آن گسترده و امام بر روی آن قبله
و نزدیک او مصلی شمشیری در غلاف نهاده بود و [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

نهاد

در این خانه این مشت فوا این نوشت که در این روز با متوکل فرستاده
این بدره و در آن بدره دانم و پیش او ببر تا حقیقت حال ساعیان و حسود دانی
بر تو کشف شود و سعید آن مشت و همه بدرها برگرفته پیش متوکل آمد و قصه
مشروح باز گفت چون متوکل همیان را بمهر خود دید بغایت
خجل و منفعل شد و از کرده خود پشیمان گشته و چندی از آن اقسام عنان
بنیابت رسانیده و ده هزار مثقال زر خالص در همیان دیگر کرده
هر دو همیان را بخدمت امام ع فرستاد و عذر بسیار خواست
در ذکر بعضی از فواید انفاس شریفه متبرکه حضرت امام حسن عسکری
محمد بن ... ع گوید که در خاطرم امشب گذشت که آیا ائمه را احتلام می افتد یا نه
خواستم که از امام سوال کنم آمدم چون چشم من بر حضرت امام افتاد
ببصیرت ... فرمود ... ائمه ... از ... امام روی
در من کرد و گفت جواب سوال تو آن است که ... آنحضرت

که مهدی از منست و اجلی الجبهه است یعنی پیشانی وی از موی دو طرف سر
بی موست [illegible] نور پیشانی وی نوری باشد چون ستاره ای که
درخشان و براق که دوست و دشمن آنرا [illegible] حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده که زود باشد که [illegible] آیی [illegible]
از عترت من مردی [illegible] دندانهای وی سفید و براق باشد
[illegible] حضرت فرموده که مهدی از فرزندان منست و اقنی الانف
یعنی بینی [illegible] ابن عباس گوید که مهدی [illegible]
[illegible] حضرت فرموده که
مهدی از اولاد منست و رنگ روی او چون رنگ [illegible]
قد [illegible] و جسم اسرائیلی
حضرت فرموده که بر رخسار راست وی خالی باشد [illegible]
[illegible] امام رضا فرموده که از جمله علامات مهدی آنست که

همیشه از وی بوی خوش و طیبی که کس میدید که هزار بار از مشک لذیذ
بهتر است بی آنکه عطری بکار برد . فرمود که امام مهدی که
محتلم نشود و تسویلات و تخیلات شیاطین را از وی هیچ اثر نبود .
فرمود که چون چشم امام بخواب رود همیشه دلش بیدار بود و در عین خواب
از وی همه شنیده باشد کسی آواز ذکر و قرآن شنیده چه میدانی که نزدیک او
باشد . فرمود که هرگز کسی بول و غایط مهدی را نه بیند زیرا که حق تعالی
زمین را فرمان داده که هر چه از وی ظاهر شود فرو برد .
در فصل الخطاب آورده صحیح است که همیشه ابری بر سر امام مهدی
سایبان باشد و او را از تاب آفتاب نگه دارد . فرمود که
از درون آن ابر منادی ندا کند باواز فصیح که هذا المهدی
همه متفقند تو را بشنوید که از کف دستش بیرون آمده باشد
و فرشته از آسمان ندا کند هذا ولی الله المهدی ... امام ضامن

فرموده که نزد مهدی صحیفه باشد که نام و عدد اتباع او تا قیام قیامت
در آن مکتوب است … فرمود که مصحف فاطمه زهرا نزد مهدی
باشد و آن صحیفه ایست که از آسمان نازل شده در صفات ائمه
اثنی عشر علیهم السلام … فرمود که رایت پیغمبر بدست او باشد
فرات بن احنف گوید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که ای فرات
قال چون باشد نزدیک رایت پیغمبر مهدی گفتم یا حضرت مهدی
کیست و فرایت چه صفت کفت رایت پیغمبر عمودش از عمود عرش و
اما قبضه اسلحه در پیش خیر الزمان بن هکونه فتح الفتح الحقیقه حاصل آمدن ان السیف
که مهدی ببین از او و لا من بد لو بهشت یابد و هر علم که مخالفت او کند
گمراه شود گفتم آیا مهدی در آخر الزمان زنده باشد فرمود که او از فرزندان عرب باشد
باشد … در فصل الخطاب آورده که در روایات بعضی
تمام مهدی این کلمه مسطور باشد البیعة لله عز و جل … انشاء

تمام موجود است گفت که یکی [illegible] بالات [illegible] نکلم [illegible] و [illegible] و تجلی

[illegible] آن [illegible] آیت [illegible] ظهور [illegible] باشد [illegible] و فصل الخطاب

از [illegible] چون وقت ظهور [illegible] شفهای آن [illegible] بحر کرب

[illegible] آید و بزبان فصیح [illegible] کند [illegible] فرموده که

همه سلاحهای [illegible] صلی الله علیه [illegible] و

[illegible] باشد [illegible] کشتی [illegible]

[illegible] وقت ظهور [illegible] خود از غلاف بیرون آید

[illegible] میان [illegible] باشد [illegible] که آن [illegible]

[illegible] العرب [illegible] بعضی [illegible] العیب [illegible]

کلام [illegible] الفقار باشد [illegible] که فرمود [illegible] صلی الله علیه و

[illegible] آید و [illegible]

[illegible] الله [illegible] باشد

بحدی که اگر بر حجر زند آن کیت ... فی الحال بسنگان ... شد و موی که بهشته
مخزن
مخلصان
عمل ... از نور ... دین مهدی و حق تعالی تا علم باشد که آنها آگاه کامل
همچنانکه
صاحب وقت مشاهده کنند آنچه ... شد فرموده که مهدی ... تا تعلیم کشف ... پیدا
از ... چنانچه ... حجاب ... شد ... فرمود
که مهدی ... باشد ... علم اللہ ... و ... الطاف ... در ...
فرموده که ... مقدار ... جب ... شب ... کامل ... عقب
باطل
جب ... فرمود که حق با او باشد و او ... فیض ... عمل ...
... مطلق باشد ... تمام ...
... مهدی ... شود و حق تعالی چهار هزار ملک ...
بطالب ... فرمود ... تا در جمیع ... شود و علما
و آله
... رسول صلی اللہ علیه
... و اهل ... جهان

همچنین بلازم مهدی باشند و بیعت کنند با مهدی از اولیای این امت

که او هم یکی بعد داخل ایشان باشند یعنی سیصد و سیزده تن از اولیای کبار

و اصفیای [illegible] آمده [illegible] در فتوحات آنجا که ذکر مهدی و متابعانش

میکند فرموده که اکثر خواص وی اهل باب معارف الهی و حقایق باطنی [illegible]

[illegible] شش [illegible] باشند و همیشه با وی سیصد و شصت مرد خواهند بود

[illegible] کاملان از اولیاء الله [illegible] [illegible] حکایات

لطیفه ملوک و نکات [illegible] سلاطین مشتمل بر ده فصل [illegible] فرزند

[illegible] پادشاه [illegible] طبع نظر [illegible] توقیعات

[illegible] آورده که سکندر پادشاه هند [illegible]

یعنی [illegible] که زندانی پادشاه هند [illegible] نوشت که

[illegible] مرد بدکردار

[illegible] [illegible] طبیعت

یعنی حال دیگر از این حال نبود وقتی که پیش سکندر جواب او را شنید
که بنهایت خوب گفته بود راقم حروف از بعضی عرفا [illegible] داد
که سیر می‌نمودند کسی که می‌خواهد چیست کسی گفت آنچه خود با آن متصف است
اول تر زیادتش می‌آید زیرا که آن صفت تو را [illegible] یعنی [illegible]
خلیفه بعد او را فرزند خود بسیار [illegible] یافته بود و [illegible]
[illegible] یعنی آیا خود [illegible] امید
[illegible] فرزند یعنی در وقت حیات و حال آنکه در آن وقت [illegible] است یعنی
لیکن [illegible] آیا [illegible] فرزند یعنی [illegible]
[illegible] سلیمان بن عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نوشت بخواب [illegible] سلیمانی [illegible] که [illegible] شد [illegible]

حیات [illegible] بعضی [illegible] قلبی [illegible] ذلک [illegible]

با سینه [illegible] با آنچه [illegible] است که خدای تعالی [illegible] تا بوقت [illegible]

طبع خوش [illegible] پادشاهی [illegible]

[illegible]

[illegible] بگفت [illegible]

جواب [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] خود [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

پادشاه [illegible]

[illegible] پادشاهی [illegible]

همت ملوک ایشان [illegible] مردم از [illegible] حکایت کردند [illegible]

[illegible] می آید [illegible] رسید و گفت

اجمع الناس علی الاسد [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] انگبین [illegible] عربی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یعنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] میکنم [illegible]

[illegible] اول [illegible] میکند [illegible]

از قهیه ابو محمد یزیدی که از ندمای عباسیان ببغداد بود بهارون رشید نوشت که
مردم مجلس انس تو بعضی از ندمای تو بنسبت تو سعایتی کرده اند هارون
در جواب نوشت که مجلس انس ما بعضی یعنی بسط ما انبساط است یعنی مجلس انس
بساط طیبت که در هم نوردیده میشود و با آخر شدن آن یعنی اگر سعایت و غیبت
در مجلس انس و صلاح سلطنت میکنند و چون آن مجلس در هم نوردیده شود آنچه بر
در هم نوردیده شود و اثر ظهور از آن مجلس بظهور نمی آید سکندر را
گفتند این همه ممالک بتصرف در آوردی و هنوز قناعت نمیکنی گفت
الغنی ... الهائم قناعت کردن و خرسند شدن
بر انعام اگر چنین بجیزی از خصائل چهار پایانست
لمعان ... قول که ... مطلب هر چه ... مطلب
یعقوب بن لیث پیش از آن که بتدریج شهور ... با خود ... ان
... جائی ... بود ... او ... یعقوب

جوانی خوش روی رشید رسیده و شبستانی لایق شاهان لیکن با عز و حمیت

از اعیان قبیله چابکی تو خواستگاری کنم گفت ابی پدر عزوم [illegible]

دستیمان او مهیا کرده ام پرسید که مشتری یعقوب [illegible] شنید و گفت

من عزو [illegible] ممالک شرق و غرب را خطبه کرده ام و شبستان او [illegible]

آمد از دختر خویش [illegible] عروس [illegible] دیگر [illegible]

که تو [illegible] آمد [illegible] حال [illegible]

در نامه [illegible] علم [illegible]

یا بر مراد [illegible] کرده [illegible]

مامون رشید را روزی [illegible]

[illegible] حکما و اطبا [illegible]

[illegible]

[illegible] حکمت

بود اما در غاری از جبال بیت المقدس خلوت گزیده و از آمیزش
خلق کرانه میجست در چند روز مامون کسان معتمد فرستاد تا او را بدو التماس
با حضور او حشم مامون را و اتفاق حکیم آمد بر بالین او نشست وقتی که بر بستر ا
ضعف افتاده بود و بهره سر رشته تدبیر از دست داده حکیم گفت ای مامون
تو جوانی بغایت عاقل و فاضل و دانائی در فنون حکم و معرفت و علم
کمیابست از اهل عالم ممتاز و مستثنی همچنانکه از اعاظم ملوک و اکابر
سلاطین از اغراضهای دولت و همتهای بلند ممتاز شده و بصفت البر کرم
عزم جزم گشته شد از این بزرگتر و پیرهن کار همی که همت کما ینبغی بر
تمامی عز [illegible] پس گفت آن عزیز
پادشاهان بزرگ [illegible] کسانی که از آن العقبی بخوانند و هیچ وجه
نگاه نمیتوانند و بهتر این نصیحتی که ملوک بزرگی واند
بجز آن کرامی عز خود را که بخیر کن و همت عالی بر جهاد

که دیگر پیرامون آن نگردی مأمون از این سخن متأثر شد و بزرگ آن
خصلت عزم جزم کرد و هر چند در آن دو سه روز طبع وی کل طلبید
و مزاجش عنان کشید و بقوت عزم در تحت آن کشش طبع را منع کرد
و آن خواهش مزاج را نفی نمود و طریق صبوری پیش گرفت و در موقف
ملکیت پای فشرد و از خشا [illegible] عزیمت عنان [illegible] از
مهلک [illegible] اخلاص و صحبت [illegible] که شهوت
ایشان ابو سلمه خلال [illegible] بود بوی نوشت که اگر [illegible] دهی
برای تو [illegible] که آن صاحب حال [illegible] خلیفه در جواب او نوشت
[illegible] قدرت سلاطین [illegible]
[illegible] شهوت [illegible] آن [illegible] همکاران [illegible]
[illegible] در موکب [illegible] گفت که حق تعالی [illegible] عظیم
[illegible] سلاطین [illegible]

زن بسیار در حبالهٔ نکاح خود در آر تا اولاد تو بسیار شود و نسل تو باقی ماند

و بعضی گفته‌اند تو باید کاری باشی که ملک را وارثی [illegible] یکی گفت [illegible] تو

[illegible] بکر حاصل [illegible] شکست

[illegible] نباشد که آنکس که بر مردان غالب آمده باشد زنان عاجز

[illegible] آیند حکیمی فاضل و طبیبی حاذق مجلس خلیفه [illegible] آمده و گفت برای تو

[illegible] تحفه آورده‌ام که جز ملوک را نشاید و هیچ پادشاهی را مثل این تحفه

[illegible] خلیفه [illegible] آن تحفها کدام است گفت اول خضابی که موی سفید را

[illegible] سازد که بقیة العمر سفید نشود و دوم معجونی که بمداومت آن

هر چند طعام غلیظ خورد معده گران نشود هضم صحیح یابد سیوم ترکیبی که

تناول آن پشت و کمر را قوی سازد و تقویت باه کند [illegible] هر چند

شهوت زاید ضعف طاری نشود خلیفه تأملی کرد گفت ای حکیم

چون این سخنان [illegible] تو نزد من [illegible] ترا از [illegible] نگاه داشتم

و عاقل‌تر می‌پنداشتم اما خضاب آنگهی سرمایهٔ فریب و غرور است

چه سیاهی موی ظلمت سفیدی آن نور است زهی مغرور کسی که در آن

گوشد که نور بظلمات پوشیده و معجونی که مذکور گردید من بواسطهٔ آن قصد آن نیستم که

طعام بسیار خورم و بپایان لذت گیرم چه از آن ناخوشتر که هر لحظه یکی

باید رفت که درو باید خیزیدنی باید دید و ناشنیدنی باید شنید و ناگفتنی

باید گفت و گرسنگی که نام نیکوی مباشرت با زنان و افراط آن و لعب

و آن شعبه‌ایست از جنون و از دایرهٔ خرد بیرون و نعلبندیست سلسبیل

که خلیفه روی از این چه پیش زنی نمود و آن قدر و تکلف چه آن چیز نماید

و عارف جامی این حکایت در بهارستان آورده و در مذمت شهوت

پرستان این قطعهٔ خوب مرغوب فرموده

ای نموده ولاف خرد چند گیری | گفت بوی شاهد خوبی چه جنون جنبانی

چه جنون شد از آن میش که پیش زنی | نقش بستی بسر زانو و کوبی بحبانی

[illegible] سیاست پادشاهان و غیرت مملکت پناهان اسکندر

بکشتن فرزندی فرمان داد و دزد او گفت ای پادشاه من درین کار که

کرده‌ام گناه کاره بوده‌ام گفت در کشتن نیز کاره باش چون انوشیروان

بقتل بوذرجمهر فرمان داد او عفو طلب نمود و گفت بر ضمیر انور ظاهر است

که عفو از صفات کرام است و حضرت پادشاه برابر شیوه کرام دولت

میکیلم و گفت اذا [illegible] عفو [illegible] یعنی چون هنگام قدرت

گردن کشت آید و در و نکیند ضایع و فاسد گردد خسرو پرویز نیز [illegible] مدارا

که بزرجمهر طلب کرده بود بدین کار خود طلب نمود و او گرانجانی کرده از آن

و تعلل ورزید پرویز بحاکم آن دیار نوشت اذا [illegible]

الی [illegible] یعنی چون گرانی کرد بدان او دراند

پس از قدرت بدرگاه سبکترین اعضای او را یعنی سرش را بفرستید عفو

در کتاب جامع الحکایات آورده که بهرام شاه پسر سلطان محمود

غزنوی حاکمی بغور فرستاد و او بر غوریان ظلم بسیار کرد آخر غوریی
فرار نمود و پیاده بغزنی رفت و از آن ظالم دادخواهی کرد بهرام شاه
بفرمود تا فرمانی دو دیوان نوشته او را از ظلم منع کردند غوری
نشان گرفته بغور آمد حاکم او را نشان نشنید و نشان را پاره پاره کرد و بضرب
گردنی بخورد غوری داد و او باز پیاده بغزنی رفت و قصه را عرض
کرد بهرام شاه فرمود تا نشانی مشتمل بر تهدید و وعید بنویسند
منشی کاغذی دراز برداشت که نشان نویسد غوری گفت برای
خدا نشان را بر کاغذ خرد بنویس که هر وقت خوردن آن تشویش کمتر باشم
که در خوردن آن نشان اول محنت بمن رسیده بهرام شاه از این سخن
بخندید غوری گفت از این سخن می‌خندی حال آنکه در ایام سلطنت تو رعیتی
بودی بایستی که بر کار ظالمان خود نظر داشتی که نوکر تو از فرمان تو
سرتابی ننماید و حکم ترا بشنود و در عمل آرد بهرام شاه از این سخن بسیار

منتفع نشد و بغایت متغیر گشته گفت ای خواجه راست گفتی بخدا
عهد کردم که تا انتقام این بی ادبی ازان ظالم نکشم طعام و لکن نخورم
و خواب بچشم نکنم پس فی الحال برخاست و کمر شمشیر مرصع بر میان
استوار بست و متوجه جانب غزنین شد و لشکر را حکم کرد که زود از عقب
بیایند که من پیشتر میروم و من بهانه از غزنین بیرون رفت و
حاکم ظالم استقبال نموده با تحفه های لایق پیش بهرام شاه آمد
غور در رکاب او دیده و از هیبت بر خود بلرزید و خود را از مرکب
و پیش دوید که در رکاب بهرام شاه بوسد بهرام شاه فرمود تا دست
گردنش فرو بستند و گفت ای سگ فرمودیم تا بزودی این ظالم را
پیش فرمود تا پیش من بچوب آویزند و در پیش او بیاوردند
آن ظالم بر زمین انداختند جمعی و او را بکشتند آن سر را کلاه
او بکشیدند و گفتند این جزای کسی است که با فرمان پادشاه خود

بکند و آنرا تبدیر و بخورد و بخلفا آن عهد تعدّی از آن حاکم عادل درو لوت

غور و ملل سخت و آن نکو رسمی را ترخان کرده و از مذهب شافعی و یاد مذهب

بسیار رسید و فی العفو حسان بکرم البلد و بدار الملک عرفی تقدیر کشتند

بسبب ... و بیشتر سلاطین که ذکر این توقیعات و حقایق

منصور خلیفه را نوشت جاهل ظالم شکایت کرد و منصور بر این توقیع مختصر

مفید نوشت ... کفایت این کار کن و الّا

و الّا الکفایت کنم کار ترا یعنی دفع شر تو کنم و تیر القتل رسانم و هم منصور

بعامل دیگر نوشت که از ظلم او شکایت کرده‌اند در اعتدال و یا عزل

هم راست شو یا که جانب برو یعنی معزول آمادش کیشون بن عبد الله وزیر خلیفه نو

ان و تقصیری و تخلیطی شد و چو آمد خلیفه او با جمعی ... چو دیگر دید بسیار

بما ... این کلمات متعالی تو نوشته و نزد خلیفه فرستاد ...

۱۲۱

کتبه خلیفه بعد از قراءت جواب ... عبد العزیز

بعالمی که بدیدار [illegible] تو بوده‌ای او بجمع حطام دنیوی مشغول شده این

توقع بود [illegible] فی الدنیا

یعنی چون چهارپایه است که بیچاره [illegible] برای [illegible] چنین نیست که [illegible]

درگذشتن از امور [illegible] است [illegible] درشتا عمر [illegible] ایشان

فرق فی ظفر [illegible] چون اسکندر متوجه حرب دارا شد دارا

[illegible] که دارا در میان

[illegible] است که اسکندر [illegible]

ان [illegible] که قصاب [illegible]

بسیاری [illegible] چون پادشاه حبشه سیف بن ذی یزن را که ملک

یمن بود [illegible] انوشیروان [illegible]

[illegible] انوشیروان [illegible] گفت ای کسری [illegible]

[illegible] کسری گفت [illegible]

[illegible] المسیب میان عرب [illegible] تفرقه اندک آتش بسیار [illegible] غلبه [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
عهد محمد را نقض [illegible] خسرو پرویز که صلحنامه نویسد مصلحت در جواب او نوشت
[illegible] الاحوال یعنی [illegible]
از چنین جایی که مهیب این حرب بدو [illegible] مگر آنکه غالب شود
یا مغلوب یعنی میان ما صلح ممکن نیست قیصر روم [illegible] دو دشمن عظیم بود
[illegible] خبر آوردند که آن دو دشمن صف بر جا برابر هم کرده اند جمعی از مدبران
پای تخت قیصر بعرض [illegible] رسانیدند که [illegible] دشمنان [illegible]
مناسب آنست که به جنگ ایشان تازیم و دیار ایشان زیر و زبر سازیم
قیصر گفت این رایی که شما زده اید خطاست زیرا که چون ایشان
از قصد ما خبر یابند بهر دو با هم اتفاق کرده بسوی ما شتابند و ما را
از میان بر دارند و من [illegible] برای شما مثالی بیارم که مثل [illegible] پس

فرموده باد و حکمت معلوم که در جنگ کار بغایت تیز یک بود آورده‌اند

و ایشان را هم در جنگ انداخته چنانچه یکی یکی [illegible] بن [illegible] جلیس

فرموده‌اند آهوی را [illegible] رباب [illegible] نموده‌اند آهنها چنگ را گذاشته هر دو

میان آهو حمله آوردند [illegible] قیصر آفرین کردند زمخشری در

ربیع الابرار آورده که هرمز را که از جمله ملوک بود گرفته و بمدینه آوردند

در زمان خلافت ابن خطاب و او حکم بقتل وی کرد گفت بغایت

تشنه‌ام اول مرا آب دهید پس از آن تیغ ابدار بر آرید قدحی پر آب کردند

بدو دادند او آن را نگاه داشت و دستش میلرزید گفتند چرا آب نخوری

گفت میترسم که پیش از آنکه آب خورده باشم چون آب میرینم ابن خطاب

گفت تو در امانی تا وقتی که آن آب را بیاشامی هرمزان فی الحال قدح را بر خاک

بریخت ابن خطاب گفت او را بکشید گفت تو مرا امان دادی

بقید آب خوردن هرمز کشته نشود [illegible] متحیر شد عمر ابن خطاب گفت

تا آنکه آنکه اخذ ... امان کردم آنکه ... نفرین کرد و او را که حیله
امان کرده بود ... بیرون ... هر سر ما بین حیله و تدبیر خود را از کشتن
رهانید ابراهیم بن مالک اشتر بحرب ابن زیاد ملعون بمرتبه ... خراسانی
چند کبوتر سفید دست آموز بجرامی که از روی اعتماد کلی داشت سپرد و گفت
چون مشاهده کنی که لشکر من روی بضعف نهاد و لشکر خصم غلبه کرد
این کبوتران را در لشکرگاه بپرواز ده چنان کن که هیچ احدی بر آن مطلع
نشود پس بلشکریان خود گفت که در کتب آسمانی خوانده ام که در این محاربه
ملائکه باصحاب ما امداد خواهند نمود و بصورت کبوتران سفید از
آسمان برای نصرت ما نزول خواهند فرمود و اهل لشکر او بسیار
قوی دل بود ... [illegible] ... که امور حرب ... ضعیف و
لشکر ابراهیم ... [illegible] ... لشکر
و ... [illegible] ... آن ... چون ... کبوتران را ... سپرد

ایشان بالای سپیده آن ده لشکر بپرواز در آمدند چون لشکر ابراهیم
شکست یافته شده کرده بودند بسیار گفتند که باد قیامتی حمله آورده
ولی ابراهیم لشکر را نیز گفت سپاهیان بکوشید که در حال که عصابه بر سر رسید
همه آنجمله قوالی همه را بکار کشته شد و لشکر خصم را شکست دادند و سر آن ملعون را
بر نیزه کرده بشهر آوردند در روز دهم [illegible] پادشاهان حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام در زمان خلافت خود بروز عصمت
جمال این ساختی [illegible] بعضی
محرمان گفتند [illegible] چرا می پسندی چه باشد
گاهی [illegible] لطیف و نفس [illegible]
بر زبان [illegible] استراحت [illegible] حضرت [illegible]
مهر شب آرامش [illegible] کار خلق در
دنیا تباه شود و اگر [illegible] آخرت ضایع گردد

پادشاهی گناهکاری را در موقف سیاست تازیانه فرمود در اثنا
گنهکار بر پادشاه زبان بدشنام تشنیع گرد و نسبت با هنر ارزانی فاحش بدو ناش
گفت چنانچه همه حاضران منفعل شدند و سرها در پیش افکندند و انتظار بردند
که پادشاه امر قتل او باتش خواهد بر میدوانید و آنچه از نفس جان او خواهد کرد
چون پادشاه از وی این سفاهت بدید و آن ناسزا بشنید او را ببخشید
مردم از این صورت بغایت متحیر و متعجب شدند چون آن قصه بگذشت
و خلوت گشت بعضی از مقربان پرسیدند پادشاه گفت من او را برای
خشنودی خدا و تقویت شریعت غرا سیاست میکردم اکنون که مرا
ناسزا گفت و غضب بر من مستولی شد و نفس من طغیان نمود بمقام
طغیان در آمد و نیت صحیح من فاسد شد ترسیدم و اندیشیدم که در این حالت خون او
بریزم و نیت حق را بغرض باطل ممزوج کنم لاجرم از آن نفس خود
متحمل لغزت او در گذشتم و او را در بخشیدم این حکایت بعینه اشارت با آیت کر

امیر المؤمنین علی علیه السلام در غزوه با کافری که در شجاعت مشهور
عرب بود غالب آمد و بر سینه او نشست و خواست که سر او را از تن جدا
کند آن کافر آب دهان بجانب حضرت امیر انداخت حضرت امیر فی الحال
از سینه او برخاست آن کافر گفت ای علی چه شد که بر مثل من شجاعی غالب آمدی
و از چنین فرصتی که مشاهده نمایم چون خنجر برکشیدی و از سینه ام برخاستی
عجب تر آنست امیر جواب فرمود چون تیغ کشیدم که برای خدا بکشم تو
آب دهان بسوی من انداختی و نفس مرا خشمگین ساختی ترسیدم که نیت خالص
خود را بشائبه نفس و هوا بیامیزم و از روی غضب نفسانی خون تو
بر خاک ریزم گویند آن کافر برکت خلوص نیت و صفای طویت حضرت امیر
مسلمان شد [illegible] چه [illegible] پیش سلاطین [illegible] دین [illegible]
در کشتن [illegible] آن [illegible] که [illegible] پادشاهی
تحفه [illegible] تحفه [illegible] پادشاهی

رفع است نه کحل البصر یعنی [illegible] یعنی آنرا قدری [illegible]
[illegible] شده در جواب نوشته [illegible] البصر [illegible]
یعنی کاهی [illegible] را کاسه [illegible] بنزد خسرو پرویز پیش
آوردند و گفتند باشور چی بادین [illegible] عقابی که آن جانور کی صید
کرد خسرو پرویز فرمود تا پیش آن شاهین یکی بند و [illegible]
پس [illegible] بعد [illegible] یعنی این جانور ای حسن [illegible]
برکنید [illegible] و [illegible] این [illegible] الحکایت که از بعضی کلاه [illegible] استماع افتاد
که در مجلس چنگیز خان گفتند که صیادی زنبوری را آموخته که کلنگ را میگیرد
چنگیز خان فرمود تا صیاد و زنبور را حاضر کردند و کلنگی آوردند
و در پیش چنگیز خان سر دادند کلنگ جهت هوا پرواز کرد و صیاد زنبور
نیز [illegible] آورده زنبور را از [illegible] کلنگ [illegible] کرد
و از [illegible] کلنگ [illegible] و زنبور [illegible] عقب کلنگ [illegible]

و نمودار بوسی رسانید و بزخم نیش هر دو چشمش را کور ساخت کلنگ را نشست

از اوج هوا بر زمین انداخت پس باز بیامد و بر درخت [illegible] نشست

حاضران از غایت متعجب شدند و بر این کار صیاد آفرین کردند چنگیز خان فرمود

تا آن زنبور را هلاک ساختند و دست صیاد را بریدند حاضران از این سبب

تحیّر ورزیدند که چشم عنایت و تربیت [illegible] داشتند که صیاد را [illegible]

بر [illegible] چند داشتند چنگیز خان گفت [illegible] که بهتر بزرگی آزار سزاوار او

کشتن است و کسی که خردی را از دست قوی خوار و خراب [illegible] دست بریدن

[illegible] در خدمت [illegible] پادشاهان [illegible] داد خواهان با بود

[illegible] شاهان

[illegible] آن [illegible] که [illegible]

[illegible] سپس [illegible] ساعی [illegible] رسانیدند

اگر [illegible] شدند [illegible] حاکم [illegible] گفت [illegible] که

فی نفس الامر باید ان باشد و با یکدیگر جنگ و حرص باشند و سیاست
ظالمان و تقویت دهقانان چه معنی رعایا بهار و عرضه داشت کردند
که تلخ گشت ثمار اشجار و در جواب ایشان این توقیع نوشت که
تولی لکم بیضاء الجیاد یعنی ما که پادشاهیم اولی ایم از شما بتهما
تخم این آن آل را وضع کرده و عوض تخم آن تنها داده و دادخواهی از
رعایا در مجلس عمر بن عبد العزیز ابرام بسیار کرد و مقدمات بیهوده که
در مقصود مدخلی نداشت در میان آورد یکی از مقربان عمر با تنگ آمده
گرد و گفت برخیز که مستغیث را بسیار تصدیع نمودی آن دادخواه دلشکسته شد
و آن مقرب را گفت من از بانگ تو زمین پاشیدم که از الزام او
پس عیب کم خواهی پرداخت و گاه او را بیتعای او ساختن آن در عفو و
در اغماض عیب ملوک حکایت خلیفه ابراهیم چون غضب کرد بغداد از
دوری او واضح شد ابراهیم در تمهید معذرت در آمده بوی رقعه نوشت

بوزی در جواب این توقیع نوشته بود که [illegible]

معنی کفایت کرده‌اند [illegible] عذرخواهی یعنی چه [illegible]

گناه تو بود که [illegible] حاجت به عذرخواهی نیست [illegible] خلیفه

غرض [illegible] فرستاده [illegible] امان خواسته [illegible] خلیفه امان نامه

[illegible]

[illegible] از آیتی که حق تعالی [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] کاری با یکی از امرای خود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خت

[illegible]

عبد الله بن طاهر گوید پیش من طبقی بود پر زر و از غلامان کسی حاضر نبود
طلبیدم چند بار غلامی را آواز دادم که ای غلام ای غلام ناگاه غلامی ترک
از گوشهٔ پدید آمد و از زر چیزی درگشتی گفت خدا را تا حاضر و در تنها شد
از طعام خوردن و قضای حاجت کردن و وضو ساختن و نماز
کردن [illegible] خواب کردن هر گاه بحث ضرورت [illegible]
شدم فرمودی [illegible] تا کی تو این گفت یا غلام یا غلام طلبیده ام در پیش
ما فکرد عبد الله گوید با خود گفتم و حکم کردم که جاه الکبر [illegible] غلام
آن [illegible] مراد دادم و بعد از مدت دیدم بسر مرا [illegible]
[illegible] نفس [illegible] مرد نیک [illegible]
[illegible] و [illegible] شود و [illegible]
[illegible] نیک شود [illegible] گفت [illegible]
و مال او [illegible] خود و تکبر نمود [illegible]

لا ینبغی [illegible] [illegible] چون [illegible] همیشه از این که

[illegible] اول جوی آب خورده [illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] ساخته [illegible] که [illegible] او که مردی [illegible]

و جامی [illegible] مرصع بود [illegible] چون [illegible] کرد [illegible] حاضران [illegible]

[illegible] فضل کرده و چون مجلس برشکست [illegible] هیچکس [illegible]

[illegible] که جام زرین مرصع گم شده تا [illegible] همه را [illegible] جوییم

[illegible] آنکس که برده باز نخواهد داد و آنکس که دیده باز [illegible]

[illegible] بعد از چند روز کسری [illegible]

[illegible] قیمتی پوشیده [illegible] شمشیر [illegible]

که این [illegible] است [illegible] و اصل [illegible] کرده [illegible] گفت این [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] تمام شد

باز آمی پس آن ... کرد و از منظور آن کسری بشد و داخل

مقربان گردید باب ... در لطایف امرا و مقربان و ظرایف وزرا

و ارباب جاه و دولت و این باب مشتمل است بر شش فصل

در لطایف امرا و مقربان و وزیران و مقدمان پادشاهان جعفر بن زبیر

از امرای عبدالملک بن مروان بود چون مصعب بن زبیر بجنگ عبدالملک

آمد جعفر از وی روگردان شد و با مصعب یکی شد وقتی بر روی

عبدالملک گفتند چون مصعب کشته شد باید مبتلا ... عبدالملک

گفت لا اله الا الله ... چون از یار گشتی و بدشمن پیوستی

باز چرا آمدی گفت من مرد بیگانه ... قدیم و یار ... امتحان کرده ام

رقم و کار او ... عبدالملک بخندید و از سر گناه او درگذشت

منصور ... از امرای ... بود مدت

موصلی ... هزار درم ... گفت ... ان

چون شنید که کار [illegible] بیمار [illegible] تا از ظلم [illegible] همراه شیاطین [illegible]

ازیشان بخوشی [illegible] کردند [illegible] لشکر او [illegible] رفت [illegible] سلیمان

[illegible] سلیمان نوشت [illegible] ظلم ایشان [illegible] و خبر شد [illegible] اضعاف

و ما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا [illegible] آیت نوشت [illegible] جواب [illegible] بسلیمان

[illegible] کافر شدند [illegible] شیاطین یعنی [illegible] لشکر [illegible] کافر [illegible] سلیمان

[illegible] فرستاد [illegible] مغرب [illegible] آمد [illegible] خویش [illegible] جواب [illegible]

خلیفه بود [illegible] ذو الیمینین [illegible] کرد [illegible] اخراج [illegible] ایشان را [illegible] عجم [illegible]

علی بن عیسی بن [illegible] فاضل [illegible] فصیح [illegible]

ماهان فرستاد [illegible] که از [illegible] خلیفه بود [illegible] لشکر کشی [illegible] ذو الیمینین [illegible]

ذو الیمینین [illegible] را بکشت [illegible] رفت

ذو الیمینین بود [illegible] علی بن عیسی [illegible] وقتی [illegible] بود

[illegible] برمکی [illegible] جعفر بن یحیی بن خالد [illegible] کشته شد [illegible] ظلم

پهلوی خلیفه بفرستاد ما نگاه یک قطعه از آن شتر پیش آمد خلیفه پرسید که این
خزینه از کجاست گفتند این هدیه ایست که علی ابن عیسی از خراسان فرستاده
خلیفه او را فرمان [illegible] ساخته بود و فضل ابن یحیی برادر جعفر را
عزل کرده بود و بطریق [illegible] گفت این مال در زمان حکومت برادر
مکی بود [illegible] خدای خداوند این مال ما مأمون [illegible] علی ابن معتصم
غضب کرد و گفت او را بقتل رسانید بعد از آن مال [illegible] با الحاح
دو چند [illegible] تصرف در آید احمد بن ابی دؤاد پیش آمد و گفت که
خلیفه [illegible] که [illegible] گفته اند [illegible] احمد گفت
آن زمان خلیفه [illegible] و [illegible] از حیات
[illegible] که مال دیگری [illegible] مواخذه
[illegible] اوال [illegible]
[illegible] آمد [illegible]

تا وقتی که آتش غضب تمام گشت فرو نشست و با او بر عنایت آمد و احمد را

بر آن داشت که ... آفرین کرد و ... پیش معتصم آمد

و دعوی نبوت کرد معتصم گفت چه معجزه داری گفت مرده را زنده کنم

گفت این معجزه اگر با ظهور رسد بتو بگروم و ایمان آرم گفت قبول

کردم پس شمشیر طلب کرد معتصم فرمود تا شمشیر خاص او آوردند و بدست

مدعی نبوت دادند گفت ای خلیفه در پیش تو گردن وزیر زنم و

فی الحال او را زنده سازم گفت نیکو باشد پس روی بوزیر کرد و گفت

چه میگویی وزیر گفت ای خلیفه من کشتن روا داری کار ... است تو

گواه باش که من ایمان بدو آوردم معتصم بخندید و او را خلعت داد

و مدعی را بدار الشفا فرستاد ... نوح بن منصور سامانی ... امرا

خود را بعد از فتح خراسان ... والی آن ... خود به بخارا باز

و آن ... استقلال ... لشکر کشی کرد نوح ...

بسمع میرزا رسانیدند و میرزا [illegible] او را [illegible] تا خدای کی روزی

از نهایت غضب او را کشت عجب حالیست که دولت تو این قلیم است

با وجود این معنی تو مرگ من [illegible] میر علیشیر که گفت میرزا این معنی را

از کجا دریافته اند گفت از آنجا که قرض نباید مردم محتاج میدهی بمیعاد

مرگ من که گفت [illegible] چنین است که [illegible] رسانیده اند اما از برای آن [illegible] بمیعاد

قرض تعیین کرده که قرض داران [illegible] دعای جان [illegible] تو گویند

و دوام بقای تو از خدای تعالی جویند تا قرض [illegible] باشد و

میرزا از این جواب بغایت خوشحال شد و [illegible]

و ساختند [illegible] از [illegible] اند [illegible] در لطایف وزیر

نسبت با بانی [illegible] و عمال [illegible] لطایف [illegible] نسبت با

جلیل و [illegible] خواجه [illegible] نیت

[illegible]

یعنی بهترین جایهای شما آنست که در جوی گیران [illegible] شود و [illegible]
مرکبان شما آنست که در زیر ران دیگران باشد خواجه پیر احمد خوافی
چهل سال در امر وزارت استقلال معزز [illegible] بود و خواجه احمد بن داود
مرتبه وزارت داشت لیکن مردی سپاهی زاده بود گویند اصل نسب
او به [illegible] خواجه احمد بن داود در دیوان وزارت پهلوی خواجه
خوافی نشسته بود [illegible] اتفاقا [illegible] خواجه پیر احمد گفت
[illegible] وزیر در دیوان [illegible] فصل [illegible] خواجه پیر احمد [illegible]
[illegible] کنار خندق [illegible] هرات [illegible] بود و در آن [illegible] میان
[illegible] خندق [illegible] شده بود [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] اظهار [illegible]
[illegible] خواجه احمد
[illegible]

یک خلعت فاخره پوشیدی که بیش از [illegible] دینار بهای آن بودی
و اگر مرد [illegible] بخشیدی و وکلای او که هر روز آن خلعت سر انجام میکردند
تنگ آمدند اتفاق کردند که هرچه بخشیدی آن را از صاحب خلعت
بهای کمتر بخریدندی و چند روز در خزینه نگاه داشتندی و آورده
پوشانیدندی و [illegible] آن کفایت که وکلا کرده بودند واقف شد
پس هر خلعت که بخشیدی [illegible] بگذشت [illegible]
و [illegible] بخشیدی [illegible]
[illegible] ترتیب کرده [illegible]
[illegible] ولایت مصر حکومت کرد و چون قصه [illegible] ترتیب
[illegible]
[illegible]

[illegible]